



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, appearing as a stamp or seal.

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]









[illegible]



[illegible]



*[Handwritten signature]*

۲۰ بعضی لاطین الحقیقه















تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از اهل مدینه بوده اند و همیشه با عفا بدار عافان شریعت پدران خود و مولانا و غیره از فضل الهیه  
 در بعضی از سایل کلامیه حال مشاهده آنجا از بعضی دلائل خفیه نیز همیشه گفته که کتب نیست که این مسئله رسول الله صلی الله علیه  
 و آله اعرفند نه سبب بول از غیر خود و همچنین که این مرد بکذا با عرضند نه سبب و حال و اقوال از غیر خود و بواسطه شدت ارتباط ایشان با و  
 و بعد از او و مترقان پادشاه باید که اعرف باشند نسبت آن پادشاه و عدل ظم و دین و نه سبب اینچنین اهل هر یک که افرستیدند آن  
 پادشاه اعرف خود بودند و حال و از آنجا که بعد از بواسطه کثرت و مولانا را در نزد ایشان و سهولت اطلاع ایشان بحال و و چون این  
 صل ثابت شد ظاهر شد که از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله اعرفند نه سبب بول از غیر خود و خصوصاً که هر که از اهل مدینه باشد با کمال خراب  
 نشده باشد و اهل او تمام فانی شده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله سلاطین با خلافت منظر بوده و احادیث مرفقه در استصحاب صحابرت  
 آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث جمیع اهل مدینه را رجعت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و از کان دین  
 در آنجا رجعت کمال و استوار گردید و نسبت آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه شرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند نه سبب بول  
 از غیر خود و اطلاع ایشان بر سراسر آنحضرت بیشتر از دیگر است و جمیع ایشان بر نه سبب گفته و محبت است و دیدیم و دانستیم که آنها که مدینه را خطبه  
 از سادات اربعه و غنی و فقیر و غریز و ذلیل بر نه سبب اهل بیت اند و هیچ مدنی آن متصل نیست که بر طریق ایشان باشد پس باید که نه سبب ایشان  
 علیهم السلام که فرقه ناحیه انامیه بان نمیکند نه سبب حق یا نه و دیگر مدینه است منشئه فارسه باطل و از روی حقیقت عاری و باطل و حاصل  
 طبری در کتاب تاریخ خود گفته که در روز دین و شهر بزرگ بوده که سید جمعی که متقرر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متعلق  
 ایشان یک شمشیر اند و شمشیر زیدی و در مدینه شمشیر اثنی عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بود که حق خلافت از آن صحابه نشئه بود و نسبت  
 بانا که در مدینه و میراث طریقه آباء ایشان رسید چنانکه در شهر مکه و دیگر که از آبا بایان رسید فاصله مدینه که فتن صحاب است و ایشان طریقه  
 و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بفردست هیچ کس به خود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شمشیر و نسبت بر این حق  
 نیست و حقیقت اهل مدینه بفرقه و فوج یافته که مالک و سید از علمای اهل سنت گویند اجماع مدینه حق است و ربع کشته و عوام و جمعی و سواد  
 و مفاد بر علیه اهل مدینه و عرفا ایشان رجوع کنند پس شهر که مدینه است چنانکه شاید که اهل ان شهر کاف و با فاسق و ارضی باشند پس باید که  
 شمشیر بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا لهذا لولا فضل الله و غفر جاسن ظلمه انظاره الی النور و من لم یحبل الله له نوراً فما ائین نور  
 صاحب جمیع مسلمانان گفته که فهم نام موضع غدیر است که وقت در میان آنکه مدینه و حجه و بعضی گفته اند مدینه میل از حجه دور است و فارق گفته اند  
 میان مکه و مدینه نزدیک حجه و در آنجا غدیر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهیکش و در مدینه  
 مذکور در حجه الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین مهمل واقع شده و آن آخر و گفته که فارق حضرت سید خوار بود که در آنجا  
 آنها خود و آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از فریب فاسق و فتنال خود بگذاشتند و ایشانرا آگاه گردانید و آن دور و  
 بعد هم بود از آنچه احرام و باقی و آنچه محرم آنحضرت رقی حیات بودند و در راه صفر سفر آخرت توفه فرمودند و کویا شاعری در آن  
 واقع تا یلین بسطایشان کرد هرگز که نه ماه صفر نقد بود که با که مستقیم محرم گرفته است و تقبیل قصه غدیر و غیر آن بر وجهیکش  
 در طریق مخالفان و بعضی از روایات واقع شده است که چون حضرت رسالت پناه از آنجا الوداع رجوع فرمود و در وقت شنبه که  
 بود در نهایت حرارت بود و جریل سپاه و راه او گرفت و این آیه و آیه هر چه را آورد که با آنها تسبیح با نازل الیکسن و بکتابه پس  
 در آنوقت پیشین که نزول مافرد آنوقت معارف خود در جهان آموگرم که مردم از غایت دیدن خود در زیر پای پنهانند حضرت  
 رسول الله در آن مقام نزول فرمودند بلالی را فرمود تا بکبر که در خلق جمع شدند در درخت مضلان و از راه و خاشاک پاک که در روزان بلان  
 شتران خبر گریختند و چاهه بگردی آن انداختند و آنحضرت بر بالا آنرفه خطبه فار کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که  
 خدا تعالی مرا بر تبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بقلب پروردگار تا کسبه و تبلیغ آن نموده و در وقت از آن عهد  
 فرستاده و در ابلاغ آن وعده محصرت از آیه مردم درده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت و برداشت چنانکه پای علی  
 سبز از روی خیمه رسید و گفت انت اولی یکم منکم یعنی آیا منم من سرور در شمار از نفسها شما مسلمانان و قالوا بلی یا

کرمی  
نہین



کرمی  
زمین پر















وفات یافت حضرت امیرالمؤمنین علی او را در شبی که در روز وفات گذارد ابو بکر و عمر را خبر کرد باینکه حضرت که فاطمه در آن باب کرده بودند  
خبر که شخص از ولادت از حضرت امام علی بن موسی الرضا در آن باب سوال نمود که چه میگوید در باره ابو بکر و عمر حضرت فرمود سبحان الله  
والحمد لله لا اله الا الله و الله که هر که بر سائل انجلی خود در کشف جواب استیجاب حضرت فرمودند که به قدر می دانم که کارها در صحابه بود  
که در آن شب یافت در حالتی که در ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات و خبر باینکه رسیده که در ایشان را خشم شده باشد و پوشیده  
ماند که باینکه راحت انظم و مراقت آنچنان چون خلافت بزرگوار علیه السلام که صالح بن ابی ایهه در سب فاطمه را می دانست و با ولادت حضرت  
فاطمه را در روز و اینست که عاتق ان ترش و سفاکان شام که در حواله عربین علیه السلام را بفرمودند با و گفتند که در باینکه فاطمه را ولادت یافته و خبر  
است از وفات ابوبکر و طاعت بر ایشان و نسبت کردن نسبت ایشان از انظم و عمر در جواب گفت که نزد من و شما صحبت رسیده که فاطمه  
در شب پیغمبر بوده و دعوی فاطمه فرموده و در دست او بوده و از نشان و نبوده که در روغ بر کتف او بگوید یا آنکه علی و امین و ام سلمه بروی او  
او که ای دادند که فاطمه نزد من صدق القول است و چه رسد که سخن کند و بر آن کوه انداخته باشد و در دست او و اهل بیت است و من را  
روایت کرده اند که بان تقریب مجبور حضرت پیغمبر و میباید که فاطمه حسن و حسین علیه السلام در روز قیامت شفاعت  
کنند و اگر من بجا ابوبکر و عمر و فاطمه نزد من آن دو کس که در تقدیر این بود و در بعضی روایات گفته اند که چون عرس علیه  
السلام در آن شب ماه محرم یا فروردین و آنکه اسلام بفرمود که در مردم با و گفتند که فاطمه را در آن شب که در جواب گفت که فاطمه را  
انهمها یعنی ایشان خود را در آنکه حضرت فاطمه که فرمودند ابوبکر و عمر و کوفه انداخته حضرت پیغمبر علیه السلام در روز قیامت شفاعت  
فدک را بامام تقربا فرموده و در دست ایشان بود و عمر بن عبد العزیز و فاطمه را بخت و بعد از آن فاطمه را بنی عباسی که فاطمه را در دست  
و مهر فاطمه حق الی بیت علیهم السلام داشتند مانند ما سون و معقم و واتی فدک را با ولادت حضرت فاطمه علیه السلام را فرمودند و چون از نسبت  
مشوکلنا میسر رسیده از ایشان گرفته بجهان خود داد و بعد از آن سفینه روان نمود و گفته باز گرفت و معتقد در خود و در کتابها  
مطهر است که در روزی که در آن ترشید بامام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را بعد و کن تا تو بکنم که می دانم که در آن از نظر اهل بیت  
امام فرمود اگر محمد و کنم چنانکه حق است و اتم که در اول باز که من باز که از کارون بکنم خود را که مسکن درم امام فرمود و در اول  
رنگ مارون از من بخت گفت دیگر بگو امام فرمود هفتاد و سه سال مارون در دشت و گفت دیگر بگو امام فرمود هفتاد و سه  
از پیشه مغرب رنگ مارون در دشت بگریخت از غایت غریب گفت دیگر بگو امام فرمود هفتاد و سه سال او در یاد اوست است که مارون  
از سر می بست که از بس که نره و خلیط شد و مالتی سید سر پیش از آنکه بگذشت از آن سیر بر آورد و گفت که فاطمه را بعد و کن تا تو بکنم که می دانم که در آن از نظر اهل بیت  
یعنی آنچه از ما که در حقیقت است حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصبی و ظلم کرد و اندام امام گفت که باینکه مارون من گوی که فاطمه را باین حد و در آن  
خواجه ای شد و تو از من نشیند بعد از این قضیه مارون بامام دل بد کرد و بعد قتل در میان بر بست و در آنست که چون ابوبکر خاند  
پیش که نشناخت موضوع را که سخن می شنید و آنرا که در آنکه هفتاد و سه سال حضرت فاطمه را خواند حضرت فرمودند که اتم نور است  
سینه در دو کف دست نشیند و با و چه سکو نه بعد از آن فری نیاید که مؤثری با اهل و تقصیر حضرت را است پیاه است در اندر اهل بیت  
خود حال آنکه خدا تعالی فرموده اند و اندر عتیرت الاقرین و قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اطیعوا امره و اعلموا ان الله را با آنکه  
با وجود و در این دلم چون تواند بود که حضرت را است اندر عتیرت خود که موجب بغض و تخریب و اندر عتیرت که لاقرین برود و حسب ابوبکر  
باشد و وقایع ایشان از خدا است نه خود باشد و ایشان گفته باشد که میراث از پیغمبر نیست باینکه حضرت امیرالمؤمنین هم و عباس را هیچیک  
از بنی ما شمر را از وج خود از آن خبر نداده باشد و هیچ که در ایشان در دست حیات حضرت پیغمبر را از او نشنیده باشد و بر سر او آن  
خبر باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی آن طلب را رضی باشند و حرام را بخود حلال دانستند خلاصه کلام آنکه عاقل منصف  
گفتن آن میباید که مسکن میراث خود را با بکر شافا هر از روز و هر که از آن نموده باشد هیچ یک از بنی ما شمر و از وج و نیاست خود که با و زیاده  
جای آنرا میباید و فاضل خاص در کتب مشهوره حضرت امیر که شب روز از حضرت پیغمبر و شکارا و نهان او اطلاع داشت و پیغمبر او سفر بود و هیچیک از بنی  
جای آنرا باینکه پیغمبر که در قرآن نصف شفقت و در آن بر مؤمنان مذکور است که شفقت بر مثل و شرم و از وج و سایر اقربای خود نماید

و بنا بر آنکه ضرورت آنکه نماید و از آنکه کلمات اصوات که ملائجه و تسبیح و تهنیت شال خود را زود از انساب در مقام خطاب ایراد نمود  
است که حاکم را بفرستد که حکم کند بجز و کو ای یک مرد و یک زن و اگر چه تسبیح معصوم باشد و علم خود حکم کند و اگر چه شایسته باشد و ظاهر  
این سخن ظاهر است زیرا که چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم تعلیم و حکم می تواند کرد  
با آنکه حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را نیز کو ای برود چنانکه در سوافیه مذکور است یک کوره و سوخته مال است بنور و فدک ثانی بود  
که حضرت خرافات و مفسران آن بود بر شایسته پس منع آن نمودن و کوره از طبع است و قبول کو امان و نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم  
باشد و آنچه از جهت دلالت میکند بر آنکه هرگاه مدعی معصوم باشد جایز است که حکم از برای او نکند بکوره رد است مشهور است که روزی  
حضرت سالتیاه دعوی کرد بر اعرایه که این اسب را بن فروخته و اعرایه منکر بود پس خرمی بر وفق دعوی حضرت سالت کو ای داد و حضرت  
خرمیه گفتند که چون کو ای داد و حال که تو در وقت بیع اسب خرمی خرمی گفت در اخبار که از خداوند تعالی و اهل بیوات می آید  
ترانصدیق می کند سبب آنکه علم در بر بصدق و عصمت تو پس همان علم می دانم که درین سخن خرمی حاد می آید آنکه حضرت او را بولش فرمودند و فرمودند  
و در اینها است و کس بزرگ فرمودند و سخن نیست در آنکه حضرت امیر المومنین علیه و فاطمه علیهما السلام تقصیر می کردند و نیز آن معصومند و قلم مرتبه  
موجب آنکه که کوه نو مع الصادقین و با اتفاق خرمین در شان ایشان است در احوال خود صادرند و نیز ایشان در کو ای و در سیه کترند  
خرمیه نیز ثابت نخواهد بود پس بفرمانند مخالف درین مورد الاعماف و در مبارزه و در آنکه دریم که حضرت فاطمه در حق فدک را ثابت  
شرعی توانست نمود و میگویم که هر شیوه چنان مروت و با حضرت فاطمه نور زیدند و ذکر با با خشمیدند و هرگاه ایشان را بر سید که با کلمت گفت  
حضرت سالت فدک را حیره و خالصه خود را زید چنانکه از آن حضرت فاطمه در مروت چنان و آنکه از او فاطمه شریفه و در دنیا زید  
مگر حضرت فاطمه در مرتبه کتر از خواهر خود بنیست بود که چون ثواب الواعی با ذکر گفتار در روز بر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بقصدی قرار گرفت  
زینب نیز همراه خدیجه و بنی العاص مال فرستاده بود که در آنکه عقد مروت بود که حضرت خدیجه با و درده بود و چون حضرت سالت  
نظر بر ثواب داشت ثواب آنکه سلمان در آنوقت حضرت تمام داشتند از ایشان استیها سال بنیست و دوستد عالمی که آنرا با و باز فرستاد  
و آنحضرت منت بر جان خود نهاده و طیب خاطر از زینب بخشیدند و خجسته غصیل آن در شرح ابن ابی عمیر مشرعی در کتاب استیها بنیست و آنرا  
معلوم است پس بر تقدیر یکدیگر فدک را فاطمه خود ساختی و در میان صحابه نیز کسی بخجسته که ناسی و آنست از حضرت مصطفی نموده و بر تقدیر حضرت  
طلب پیشکش مال زینب را صحابه خود نموده و از زینب استیها است که بر آن فاطمه نماید و چون بنیست نموند و در آنرا فاطمه حضرت را  
که در داخل مرتبه از مرتبه برادر و در آنحضرت حضور در استیها بنیست و تقصیر و قصور مذکورند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه هر چه در خشم معلوم  
که حال بود و دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از بوی بوی شد در ذیل بعضی از مقامات خود با او گفت  
فدک مال است نه مروت و مروت لفاک بدتم شرک فغم الحکم الی و نعم الوعد اقیمة و انهم محمد و عمال ذلیل فوفت بقلوب و غده لهما فخر المظالم کل حق  
فوفت بقلوب و در حقیقت نصیحت و مروت فاضله الحی است آنکه در عیقا مروت و بول خرمیه شد و نظر آنکه او بر کرم خدیجه است و چه  
خاصیت با نسل آنکه فاطمه در عصمت حضرت فاطمه نموده بلکه سترای قیود در عصمت حضرت سالتیها بنیست که در روز از حله  
و اسب است شرح مفصلا که گفته که اگر فاطمه را در فدک حقی نبود بروی که شنبه روایت میکنند حضرت امیر المومنین علیه و دایسته  
که در ایام قیامت خود را از آن طرف میفرمود و جواب بیکلام و آنکه از آنکه کو ای صادر شده و در کتب اصحاب بوجه معتد زید کوره  
در آنکه از آنکه حضرت امام حاکم حضرت امیر را با م خلافت خود در فدک تصرف نمود و جواب فرمود  
که در آن امر قیامت آنحضرت سالت علیه و آله نموند که عقیل بن ابیطالب ایشان را بفرمود و آنحضرت را قبل از حج که عقیل فرمود و چون فرسخ کلمه  
عقیل از اصحاب ایشان را تا حضرت سالت را گفتند که الحال چنانچه خود را بفرمود و آنحضرت فرمود که عقیل بفرمود و آنحضرت سالت را  
چنین که میگوید که از آنکه فاطمه باشد بنیست و چون یکسیم ذکر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها سلام تقصیر چیزی می شد و در بول و در آنکه  
به آن چهره بود که در آنکه ایشان را بفرمود و آنحضرت فاطمه که در دگر بر ذریع عصمت را بر هایشان و فرمود که کو ای امیر المومنین علیه و آله فرمود و در  
چنانکه او بر بول و اقرار کرد و بفرمود که چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که آن مرد چهره پیر است او بر بول و عمر معتقد اند فرمود باز آمدند







[illegible]























در طاعت رستگاری و بهستان جان تا به پیش در دستان بهایت سردهست چنانکه در بعضی نسخ است برودت هوا و کثرت باران که برتر  
میرسد که در سوره مردم سهولت نزد و تواند کرد و بنا بر آن در سرستان بریزان آذوق و سایر ضروریات و فضل گرفته و در خانه های که  
در زیر زمین است از تریب می نمایند و در وقت هم سرگردان نمی نمایند و فراغت و قناعت میکند و چون اکثر مردم بر تریبون بخورند  
و صبح هر کس با ایشان سخن بگوید جوابی شنیده می شود و بعد از این که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر کسی صدق شنود نیز بان تواضع  
و ادبیت جواب گویند و شهر است که تریزان صاحب خونت و کثرت باشند و بر عت خلل در سلف مودت ایشان راه یابد بناء علی هذا  
یکی از شعر این رباعی در نظم آورده است که هرگز نشود طبع تریز دوست نغمه ز جمل جان و تریز پست آنرا که بدوستی نیاید و حق  
گرنیز غریبت که تریز دوست و خواجه بهام الدین تریز در جواب تریز بلایه فرماید تریز کجاست هم چو در آنجا نیست نغمه ز جمل جان  
تو بهیاز پست بهیج مخالفان موافق نشوند هرگز نود فرشته بادیان دوست نیست تمام کلام چسب کسیر و کف گوید که  
شاعر مقدم که رباعی ذم اهل تریز را در آورده و گفته اند شاعر ظاهر بر عوام و با در بیان انجامند احسن و نغمه ز پست نشناخته یا باوری  
از ایشان در محبت باخته و چون بگویند از رویان غایت از کجای در و دو دزد در هم باشد و شهادت خواجه بهام اگر صحت  
آورد و نام هست ما موافقت جمعی از ادکیای نام و علیاً کلام معادل گفته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلمات قانون مبالغه تمام در تعریف  
تریز و خوب آید و هوای انجاموده و عوشت الحکا و المتأخرین میر غیاث الدین منصور شیرازی در ساله خلافت خلف صدق خود میر صد الدین  
محمد نوشته که آنرا حسن الناس خلفاً اهل اندامان دان بد و تریز بلایه طبعه فیها مستنیر الانفس و لذ الاعین و فی وصفها نخل الالسن  
کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم لیسیدن شرح عقاید اهل تریز مذکور نیست و اگر چه دیگر چیزی بطریق رسیده اما این توانر معلوم شده که در  
اوصول طب لیسیدن رسیده و نوشته قدس لیسیده باند یار بسیار در زمانی آنجا که بسکله داده او داده فاند نه در سبب حق اما شاعر تریز در  
و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت بریدن نفس یعنی فراغت مان اهل البیت به بنار تقیه بطریق سکر کوشی بسیر کوشی  
نمانند لهذا اهل تقیه بر طرف شده و خلفاً او نفس همان دستور نمایند و نخواهند که از طریق بر نشود خود تجاوز نمایند و اما همچنین دیگر از اهل تریز که خود را  
در سبب نقد قدس لیسیده می دانند بجان که در سبب شافعی و شسته شافعی بوده اند و حال در آنجا یار بغیر ساد است و و حافظا از  
او به قدیم کسی که شهم نشین باشد نیست و اینجا پوشیده نماند که نزد این چهاره بونوخ رسیده که جماعت حیدر تریز در اصل  
شیعه بوده اند و همان علامه در سبب داده میر حیدر در آن زمانه با آنکه سابقاً سنی بوده اند و شمس مودت صاحب بفرقی بنامید بهیاز پست  
و در شافعی بوده و احتمال اول نظر بحال بانه اصل تریز که رسیده خاتون بود و هنوز تمام در آنجا که زید شیعه قدس بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجبار  
رازی در کتاب نقض آورده که چون مارون از شمس مودت رسیده و در شیخ بدید بگویند بخورد که در دایره و کلمه طلاق در هم و شمس تریز کافندی شوش  
که گفت عقیبت یعنی بود آنچه بود و بریده شمس و آنرا برنده فرستاد زید فارغیت محبت مرفعی و زید علی با سلام در پی کافندی او نوشته  
که کافانده و دنیا و ماندن یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پیشانی ندانیم و احتمال دوم نظر بحال میر تریز  
که متوکل عباسی بود بهایت ظاهر است چه تریز و هنوز است که متوکل شمس بهیج بوده لعنه که بلایه قهر شهری غلبه و بلایه کریم است و از جمله کافان  
که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیار از اکابر و فاضل مجتهدان شیعه مانند زنجبار حسانه و شهاب بن حنین بهیج از اوفی و کت عقیبت  
منسوب است و در کتاب معجم لیسیدن و غیر آن مظهر است که بلایه طبعه قمر زید بلایه سجد نه اسلامه است و اما اینجا همیشه شیعه مانده  
بوده اند و اندکی نیای آن در سبب طاعت و فائز در زمان عبد الملک بن مروان علیه لعنه و تریز آن شد و آن چنین بود که عبد الرحمن بن حنین  
بن هیش که از قبل حجاج بن یوسف امیر سجستان بود چون بر و خروج کرد در بخارا و هفده کسی از علما تابعین عراق بودند و چون بهر شمس از حجاج خنجر  
شد و جماعت با حجه قمر افشاند و از آنجا حیدر برادر بودند نام ایشان حیدر است و عبد الرحمن و سخی و عجم میران سعد بن مالک بن عامر الاشعری  
در آن موضع حیدر فرید بود که یکی از آنها که نام داشت در اردان مذکور در آنجا تفرقه و غلبه زید کرد و بنی عامر ایشان از و آنرا بر ایشان  
جمع شدند و آن چند موضع را در اکثرت عمارت هم متعلق ساخته نام کنند که یکی از موضع بود رسیده بودند بعد از آن متعلقه مثل مشهور که عجمی نابینه  
باشند بعضی از حرف این نام را استقامت کردند و می تحریر می کنند و اینجا در کتاب معجم که در است که مقدم بر اردان مذکور عبد الدین





[illegible]

و او را عزت نام نهادند و او را بر دشت حرکت و در هر رما در نه و متحارن و هر کاس طبع و در آن خبر آن آفات است و بکار بر سر در وطن و این خبر است  
سپار چکا آورده فریاد و دلوله بسیار می کند و در اول روز تا آخر این کیفیت می کند و چون شب دره سپید و بخوابد که در آنجا بماند و  
سجده های خود را بجهت نماید یعنی از اول دو بار و اینها را که در باغی بر سر که ضرورت میزند و شب از یکم و بیرون می آید پس از آن  
از آنجا بر می خیزد که چون سر نشسته بر می خیزد و در نظر اهل کاشان چون بوی گرد و خاک را می بیند و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
خادم اندر ولایت فروین چون می رسد و ولایت کاشان و مولوی در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
خادم اندر و در بعضی از اینها می ایستد و می ایستد که ششم در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
نام در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
مخبر از آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
است از سواد و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
و اهل سواد و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
و فایده تحقیق اهل آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
سواد و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
نقص و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
اهل علم و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
شریعت و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
قرآن و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
و از آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
معتمدان و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
آیه و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
معنی است که در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
که نام و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
که فایده و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
شیعی باشد و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
شیخ اجل عالم را می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
که در خطبه مذکور و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
مما از است و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
بر عقل و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
رسید که در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
سوق از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
کار از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
اشعار و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد  
بناغ و در هر یک از اینها می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد و در آنجا می ایستد

مزار

ای

کشته در هر یک

نسخه















[illegible]



















نامه خال را در کتب شام رفت و در آنجا بر دو شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتب جامع جمع با سنا و خود در دخیل بن عیسی خراسانی روایت نمود  
 که گفت این حضرت امام رضا علیه السلام که از پدر خود در حد خود و او است نمود که گفت روزی یکی از شیعیان که از آنجا جابر بن یزید عقیلی بود  
 خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و در آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی المرتضی علیه السلام با ما است و او ثانی گفت ابوبکر و عمر رضی الله  
 عنهما حضرت فرمود اللهم اکفنی من جوارحه فضیله که در سیران حکم موصوفه ایشان بود بکثیری از ایشان گرفتند امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب اینها  
 از جابر بن یزید پرسید پس کسی از سرست نامند و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن با سنا و او را از آنجا بازگرفتند من حاضر بودم که خود را  
 با سایر سیران بمسجد حضرت رسول علیه السلام آوردم و چون نام خود را بر پدر خود حضرت رسول افشا و کرد و فریاد آوردم و گفتم ای امام علیه السلام  
 اینجا است که است تو بودم و لا بطریق که روی در پی را سیر کرد و نام و هیچ کس از آنحضرت و اهل بیت خود ندانم بعد از آن با سنا پرسید که در  
 مسجد حاضر بودم و خطا بسته بود که بنویسم چه نام را سیر کرد و بدو حال که ما کلام الله را که در آنجا میگوئیم ابوبکر گفت بگو که از روی تو  
 اینست حاج نموده بودم که گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن استماع نموده باشند زنان نموندند و احکام است بعد از آن  
 هر که بود آن زن را از طریق تنگ گشتند که بر خود حلال ساختند اما حضرت امام علیه السلام که فرمودند اینست حضرت را که مادر خود حضرت است و گفتا که اینی که  
 در کتب اصحاب است که ایشان گرفتند و عقد و نکاح نمود و با آنکه قتل آنکس قوم او و سیر کردن زنان و در ولایت ایشان بسبب منع نموده بود  
 بلکه ابوبکر صلوات الله علیه و آله و اهل بیت است و بجانب حضرت امیر و آنرا در آنوقت خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض از نقل این فضایل و صفات  
 و چنان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر بودند و در ایشان نهادند و مقام امام اسلام ثابت قدم بودند و ما را که اختلاف  
 خلافت اهل بیت است و آنکه خلافت ابوبکر خود را نموده است و چون گفتیم که در باب حضرت امیر و حضرت موسی و زکریا و عیسی و یونس و هارون و  
 خیرة نسل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از گذشتن شدن که است باین بعد از نصاری و اجماع بر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرت نموده و  
 چنین فرستاد و بعضی از آن قائل نماندند و بعضی بن قیس که یکی از علو گفته بود قبول خلافت ابوبکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق نام امام بر خود افتاد  
 ابوبکر ظاهر شود و ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قائل بجهان زیاد بن بسید کرده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مرد  
 جمیع که در کتب ائمه نامان صدقات در هم آورده که نزد یکصد نفر میفرستیم که آنها را سزاوارده است و حاضر جاست بسیار و قد اعز و جل شرا و اوده  
 گفتایت که در مردمان دای صدقات آنجا نهادند و بعضی از میان دای جان و قومی از بنی سی و دودان و زیاد اموال نیری اندی میبستند و آنرا  
 شتری را بخوانی را داغ صدقات بر نهاده و در کلام است لئال حواله کرد و چون آمد و گفت من این بیشتر دارم و دست دارم این را از دست بردار  
 و یکی بیشتر از این بعضی میدهم که از او بگذرد و زیاد را بخون نا امانیت نکرد و چون نام او معاویه بن ابی سفیر بود و در یک هارون بن سراقه که  
 یکی از نادانان بلا بود رفت و گفت حال ما با این چنین است و طبعه مردم که نوشا هستند این کار کنی تا آن شتر را من دهم و دیگری بستاند که  
 من باین شتر سبی لغت دارم هارون نزد یکصد زیاد بن بسید آمد و دخیلی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است و خوش آن بیشتر بود و بگوید  
 و این شتر را با و بازده زیاد را نکار کرد که آن شتر داغ صدقات است و موسی شده باز دادن روایت شده پس سراقه در شتم شد و بگفت که شتر آن حق  
 رفت و آنرا از کف دست خویش بازگشت و بر و بخت و من سلامت بخانه دروازه کسی سخری که شیشتر نفر او را داغ او پرون کنم با نفران خدمت  
 و رسول او و طبع بودیم و چون او را فرمان حق رسید که از اهل بیت کسی بجا آورده نشیند که اطاعت را بر سر بیاید و را بر جعفران رسد و با او  
 در و در بعضی شری نیست که در و در التماس بخانه آن مصطفی و تبر از ابوبکر نزد زیاد و رستاد و چون شهر رسیدن ایشان و رسان با زیاد خود  
 ماه مدینه گرفت و از دست شتر شری در بعضی تهریه باز پس فرستاد و از آنجا قبضه بنی زبیده و بنی کنانه شکایت کرد و ایشان با طاعت آید  
 خوانند ایشان گفتند ای زیاد را چرا با طاعت کسی بخواند که رسول با طاعت او کسیر و صیت نکرد و در بعضی کار او مثالی ندارد و زیاد گفته است  
 میگویند لیکن جماعت مسلمانان با اتفاق او را خستید که ده که گفته چون چنان بگردند چرا اهل بیت رسول را از میان پرده نهاند و این کار حق  
 در ایشان بود قبول خدای عز و جل و اولو الامر بعضهم و ابی جعفر و کاتبان زیاد گفت و جابرو و آنها را که مسلمانان از شما را نماندند که شتر خود را  
 اموال و غیر این و حق اینست که در میان اینان است که رسول از دنیا پرورن فرستاد و اهل بیت را از اهل بیت خود و شتر را که در آن ای پاد  
 با اهل بیت خود که دعوت تو برادر نیست و سخنان تو در حق خویش قبول نخواهم کرد و اینست آنچه در نهانم از کتب سبب فوج ذکر نمود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله









[illegible]

11

[illegible]



شنیدم که گفت حکایت کرد در این از قدس که در حضرت امیر المومنین علیه السلام از بنده بیرون آمده چندی در آن کسان ناکشید متوجه بصره  
بریده نزل نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن عقیقه طائی بنجد است حضرت سید در موفیق آنرا قاید کردند و آنحضرت را در نزد آن  
طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورد و گفت ای محمد بن عبد الله در این ایام و وضعی موضوعی کرده زکات قوم او شده و در بصره و آنکه گریه و زاری  
صیغه آن علیه الله و آنکه در قافله فرزد آنکه گشته بهمین شجره و جمل در آنکه اسودتیمم و الله باینست ممکن که کل موطن بختا سخن رسول الله  
پس حضرت امیر را از آن سخن نمود در بصره خود را ند و چون از قدیم الا یام دوستی بخواه حضرت امیر علیه السلام بپایان جرم آنحضرت در آن  
خود با او شورت نمود و کیفیت حال دوستی و سخن خود را از او میسر رسید تا سخن با موسی اشعری رسید عبد الله گفت مرا با او تمام دوستی شما  
است که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قدیم منی و حسن در پیاید آنحضرت فرمودند که من نیز با او رخا ندارم و او از طرف من  
انها است که من تقدیم نمودند و در سلطنت و حکومت در نزد من را اول مخالفت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم و بکنشتر از  
درخواست نمود که در چند روزی بحال خود بکند و من از وی که است قبول النکاح شتر نمودم و در این سخن بودند که بسیار از وی  
و پیاده و سوار از جانب کوه ساقی بکشد پیش آمدند پس حضرت امیر با صحاب خود فرمود که تحقیق نماند که این چه سیاهی است جمعی از صحاب  
آنحضرت را در شنبه بختانند و در آنکه در بصره ساقی رجعت نموده بر من می آیند که این قبیله طائی اند که سبب شتر و کوفه خود را در  
آوردند که در صوفیه نماند و بعضی از ایشان هستند از چهار نموده خواهند که در این سفر نظر اثر در کتاب لایست شایسته هم مجامه اشتغال  
آنحضرت فرمود تجوی آنکه قباقر و فضل الجاهلین علی القاعدین امر اعظمها عبد الله بن عقیقه مذکور کرد که چون بخواست بنجد است حضرت امیر  
و سامان کرد و در خوش آمد و در جمیعت حسن نیست ایشان و چون سخن در آمدند چشم من بسخن ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی بفتح از خطیب ایشان  
پس صدی بن عامر که رئیس قبیله طائی بود از ایشان برخاست و حمد و ثنای خدا بخواست و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت سید پیغمبر اسلام شدم و  
ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل زکوة بعد از او میمانم و در تمام وقت من در آن ثواب و فضل و رحمت بسیار است و می دانم که هر  
نیکو کار از ثواب خواهد داد و چون در این روز کار شنیدم که جمعی از اهل کتب پیوسته و گردانید و آنها مخالفت نمایند آمدیم که در زکوة چهار نفر  
باشیم و در کتاب طفر مشایب هر چه فرماید نمیشد نام حضرت امیر را و سایر قبیل طائی را دعای خیر گفت پس بعد از عبید بن جری که از بنی مخزوم  
بر خاست و گفت ای امیر المومنین بعضی از مردم میگویند که زبان خود خفیه نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی مستدرست دارند و اگر خود را بختانند بر آن  
آن دارند آخر سر که بر آن عجز و فروماندی در آن روز و اگر ساکت شوند موجبند و در ملاطفت می شود بخدا سو که من از آنکه ام که آنقدر خاطر  
دارم از هر دو فای تو نیست آنم که بان آن زبان نماند لیکن با وجودی زبان چندی نیام که مانع آنحضرت خود را برای منیسه و ظاهر سازند و از خدا انتقامی  
در آن باب توفیق بخوایم و الحال آنقدر میگویم که من بخواه تو ام در نهان و آشکارا و بوفقت تو متاثره و دشمن تو خواهم نمود و در کار دار و  
عفتا در آن که حقی تر هست بکار آنرا که پیش از تو بودند و ندیدم که در یکی از اهل انرا امروز هست و بطلب منیست و سابقه مجامه که در اسلام  
هست و پیش تو یا آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه طفر یا به یاد شدم تو بمرم آنجا آنحضرت  
اگر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو را نمود آنچه در خیم تو پنهان بود و از خدا انتقامی بخوایم که تو را عاقبت روزی کند  
و هست که هست نایب عبد الله که به جمعی دیگر از آنها نیت سخن گفتند و عوفرا ملاح خود بر حضرت امیر علیه السلام نمودند ما سخن خبر از آن روز که  
بیاد من ماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و در بزرگان و سبازان طائی ششصد مرد با او همراهی نمودند و آنکه علم انصیری در کتاب انساب  
سمعیه مقرر است که منیر نیست از آنها بصره که چند فرید بر آن و وقت طایفه فیمه در خارج در آن خارج بصره منزل دارند و از قدیم الا یام  
نقش مذموبه است اما است بر لوج دل میکانند و در زمان ما نماند از باضد خانه دارند و از آنکه است اما طایفه است اهل تادو  
و آنکه در آن است ما نماند و در طایفه مدینه بسیار است که در آنجا بصره آمدند و در آن روز ششم نزل نموده بغایب صحبت خا بجا نماند و با سید  
ما صبیان زوی الا ذاب که قارند و از قدیم الا یام ندیدم شیعه مانیه از و در ایشان در زمان ما با جرم صالح فضل شیخ اهر است که گفته  
صحن زکوة خود را که سببها که شود بخت میسر و که بلا معلوم آورده بسیار است فقرای طایفه بصره نماند جزا الله فیما عقیر او به طایفه  
که در داخل شهر و در بصره صحبت خارجان گرفتارند و از قدیم الا یام کوری شافقان در سکه که مؤمنان شهادت دارند و در ایشان در ایام

نقص

نقص

نقص











[illegible]

و نه که در پیسره بکشد و تا از گزشت سر نبرد بجا برافشاند و کوفه شده و از او را بعد از خوب دانست بسیار از او نیز اخراج نمود و بعد از آن که آمدن و خروج

و نه که در پیسره بکشد و تا از گزشت سر نبرد بجا برافشاند و کوفه شده و از او را بعد از خوب دانست بسیار از او نیز اخراج نمود و بعد از آن که آمدن و خروج











و گفت من برین علمم و عبدالمطلب را در حق باطل و متفقدان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و مثالی و مسلمانان بود آنرا و استیضاح کرد  
گفت برست بر اسمی که گوید که گویند و بنگاه کافر باشد او کافر باشد برای آنکه خدا تعالی رسول را مقرر بدو و از جمیع ابراهیم و اسماء و رسول  
سید گوید انما علی علیه السلام و از بوند حاکم است نیست که و انقضت علی بن ابی ابراهیم و اسحق و یعقوب و یحیی است که آنرا از آن  
نارشد که چون حضرت پسر گفت برای ابو طالب استغفار بخیم و استغفار کرد سلمان که حاضر بود نیز در رسول نگاه کرد و برای پدرش که خود طلب  
مغفرت نمود خدا تعالی با آن آیه بنی از استغفار ایشان نمود و مؤید نیست آنچه در آنرا و استیضاح و اقدی و نیست که چون ابو طالب گفت  
آنرا عبد بن عبدالمطلب حضرت سالت جمله استغفار نمود پس سلمان گفت که ما را نیز بجهت پدران و خویشان خود استغفار کنیم و حال آنکه ابراهیم  
جهت پدر خود استغفار نموده و اینست حضرت سالت جهت خود استغفار نمود چون آن کرده جهت پدران و خویشان استغفار نمودند آیه مذکوره نارشد و مؤید  
بود که دوست استغفار حضرت سالت جهت ابو طالب استغفار نمود پس سلمان گفت که ما را نیز بجهت پدران و خویشان خود استغفار کنیم و حال آنکه ابراهیم  
شکر استغفار بخیم ایشان نیز جهت پدران شکر خود استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه را فرستاد و ایشان را شکر کرد بر همان بدو و خدا در  
باره حضرت پسر علی علیه السلام و گفت نباید که پیغمبر را نباشد که برای شکران استغفار کند و بعد از آن خدا تعالی جهت دفع سوال مقدس  
کرد که ابراهیم چرا برای شکر خود استغفار کرد گفت حسن از ابراهیم ظاهر ساخته گفت و اما کان استغفار ابراهیم لایس الا حق موعده و علی  
یعنی خود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی ادرغم ابراهیم که در مرتبه پدر و در و بر چنانکه اصحاب سب بر آنند باید حقیقی او یا قد مادری او چنانکه دیگران بر آن  
رشد اند الا بوجه و عده ایان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابراهیم جهت دفع و در و مقید بود با سطرین که اللهم اغفر لایه اذن اذن و اگر چه  
آیه در ظاهر لفظی نیست اما در حقیقت خواهد بود و عده ایان و علوشان ابراهیم را از جهل بان سب فریفته آن تواند نمود و سب با پیغمبر است آنکه  
فاضل ثنائی در تفسیر خود در بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهت پدر خود تضرع او است سبحان الله تعالی چه آنکه او را ایمانی روزی کند  
که موجب غفران باشد و ظاهر مخالفان ظاهر بنی از خود لفظ و توکان و لای قری که در آیه مذکوره واقع است و اقرآن او بدو استغفار ابراهیم جهت شکر  
یا پدر خود اخراج حدیث مذکور در شان ابو طالب که در او لای قریه و هم رسول نبی است که پدر او در دنیا سب به او نه خوش بود و سب و نیز  
سب رخت سلامت در این و در شکر کشیده اند و بر بالایی جوید که مذکور شد سب گویم که حدیث مذکور بر تقدیر صحیح است و از ادلای نیست  
برایان ابو طالب سب بر آنکه حضرت سالت سبایی که مجموعه علوم الهی است چنانکه انقدر در اصول این نه اند که از شرکان مهر بفرستد باید نمود و  
برای ایشان استغفار نماید که در حال آنکه کسی از استغفار و اندوخته سب را نپذیرد و از آنجا ظاهر شد که در تحقیق آن معارضه خود طعن بر حضرت  
رسول است و جو سب از معارضه دویم است که در ظاهر آیه ختم اشکی نیست اگر مسلم داریم که آیه در شان ابو طالب آمده از آیه پیش از این معنی  
نمود که تو به استیضاح لفظی در دو کار تو دوست و راه نمونست تحقیق است که من در استیضاح خود ما ابو طالب است و ایضا در لفظ محبت است  
محبت رسول است ابو طالب و محبت و مولاست کافر و است چنانکه خدا تعالی فرموده لا تتخذوا عداوی و عداوتکم اولیا پس باید که وی مؤمن  
باشد تا محبت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوفی بعهدی لایان اتخسف فی الله استخوذ ترین کنی از رکنان یان  
و نیست با دوستان خود و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است که گفت چه لذتی کم تحمل الظاهر عدا  
ایکدی از خودی قبیله نموده فان تودد القهار بحری الی النار سپاس آن خدا را که هیچ فاجر و کافر را برین دست نهد نه از او و در دل من روشن  
نار شد که دوستی فاجران مردم را به دوزخ میانشان پس که ام حافل مسلمان در دردد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست کافران باشد و  
اخبار که در طرق سنی و شیعه بر ایمان ابو طالب است و لا نشاء در پیش از است که بشمار آید لا بخله درین است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبا جی حضرت  
رسول ایمان نموده و آن نیست که در تفسیرین جری سبند و از این عین نفوس است که مراد از قول خدا تعالی و کونی بطلیم که یکدیگر  
رضا حضرت پیغمبر است آنکه آنکس از اهل بیت ابو دوزخ نزود و ظاهر است که چنانکه عبد الله و آمنه و عبدالمطلب با آنرا از اهل بیت است و سرور  
بودند و دوزخ نار فتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشان است و همچنین هم ابو طالب سب نیز که در اهل اهل بیت است و دوست ابو دوزخ نار فتن او از دوزخ  
آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان سب به دوزخ میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب تفسیر العقبه روایت نموده که  
حضرت سالت گفته اند از کان بوم اقبه شققت لای ای و عینی و زنی فی جهالتیه و بعد از آن گفته که آنچه در پیش از در باره

و چون که در این وقت از این طریق در میان ایشان اتفاق افتاد و این را در این وقت از این طریق در میان ایشان اتفاق افتاد





جبرئیل آمد و حضرت رسول گفت خدا تعالی را میفرماید که از گداز که تو را در اینجا بود از نعمت ابوطالب نجاتی نیست و بر مثل دیده باز از علی ابن  
صفحه از شکست خواهد شد. معاصد آنچه شرح معاصد در انقیام ذکر نموده و گفت که یا ابراهیم هر که بعد از شما بدو عدم  
اترار بکنه تو خیر یا علی لبه بان اتفاق کافر استی را که اصرار داشت عدم تقدیر نیست لاجرم طباق واقعه در کفر ابوطالب است که هر چه در حق  
در آن باب بحاکم به بنامند و نال نمیکنند در آنکه ابوطالب است بلکه مشهورترین اعمام حضرت سیدالانام بود و اسام او بنان اخیرت پیروز و  
حضرت سالتی بان او کثر بود چنانکه حمزه و عباس و برنابر اسلام مذکور کردید در باب ایشان عادیته مشهوره مأثوره بطور رسید و  
سایع مشهوره بعد و آمد در یاره ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردید نیست کلام شرح معاصد و وجه ظهور معاصد است که اولاً منع سکیم هر  
ابوطالب است که بعد از اقرار و چنانکه سندان از پیش گذشته بر تقدیر تسلیم هر دو استماع را از لفظ بکنه توجیه لایم که کفر لازم آید عایت لایم که  
جاری بحری معاصی باشد که با امان نیز متحقق میشود چنانکه فضل نیابوری در دوا قبل تفسیر سوره بقره از جمله اسلام غالی نقل نموده و گفت که این  
آن عرف الی یابیل و کام القفران قنات و قدین الوقت انکذا ان یلفظ بکنه استشهدا که تم تلفظ بها کان کوناً و کان الاشیاع علی نفی  
جاری بحری المعاصی التي یونی بها مع الایمان بهند حکم لغزلی در آنکه آن یکی میگوید قول یا امان و در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقاً از  
این ابی حمزه مغیری که شرح پنج الباعث است در وقت آنست که حدیث کفر است یا لبه و موضوعات معاصیه و تابع اوست که حدیث از ایشان حضرت  
ابیر و خوافی ناصبیدان نام بعضی آن اقدام نموده اند و ایدان ایمان و در میان عوام آناس چون میان حمزه و عباس شهرت یافته و دیگر مسلمین در آن  
که در شان ابوطالب عادیته را داشته بلکه عادیته را در دیده بویسته است و میباید ایشان در کفر آن حامی حوزه احمدیه سیر مذکور و از آنها  
نرسیده دیگر است که ابوطالب سماعی مشهور بوده بلکه سماعی و در دین زیاده از این بوده و همیشه حضرت رسول و دفع خرطوم چو از او میبود چنان  
جبرئیل از آن خبر داده و بسبب نفی حضرت سالتی هم در آن جهت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیک از آنکس استماعی بقول خواهد شد مخالف  
بقول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین سال پنهان میداشت و حال حضرت سالتی در آن می بیند اشتیاق در یاره ابوطالب بقول  
مانند آن ندیده و عجیبتر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که همو مسلمانان و کافیه بود و نه کار کفر و اتفاق دارند میگویند که سالتی و عارف خدا و ذات  
حقا و دیگر با حقه حضرت سالتی و سیمیا است خود در نظر قوم ایمان خود را در ایشان نمیداشتند و در انکار یا ان ابوطالب سالتی سالتی و هر یک از آنکس  
صاحب کتاب فضل شیخ شمس که از غلات اهل سنت است از وی تصدیق عدا کشته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گو  
بکنه حدیث رسول مؤمن بودند و ما ایشان را گوئیم در رسول گفته است رأیت ابیطالب فی مخرج من النار ابوطالب در شب معراج در آشی نشسته دیدم و  
چندین حسن رسول این مسئله آورده است که ایرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در آشتیها در آن آورده است که علی بن الحسین و هاشم بن زید گفته اند  
که چون ابوطالب بر حضرت رسول میراثش اهل طایفه داده و چون جعفر و علی را که آند و گانه کافر بودند با و کفر و عدا با همه قدها صریح ایشان  
و بر خ نشان در دین خدا و شای رسول ایشان را کافر دانند و عدا با ایشان را با آنکه خدا تعالی و ابا همه که است مخصوص گردانیده است و اجماع هست است  
بر بریز که جاه و دوز و راضیه قریبی خوانند چون عبد المطلب بر و شمشایعش کرد با آنکه او کسر بودال زیاده سپرد که در انست خیر استیاری  
و دوازده و راضیه قریبی میداند و اگر امت و جلاله الله تعالی خلافت را در خاندان دها و تاقیامت را می است باشند و بودند و  
ابوطالب که در زندان آنها کینه دره را شوشه شد کشان راهی قوی و شمش و اینهمه دلیل بر حمل راضی است نیست تمام کلام آن ناصبی غالی  
و شیخ اجل عبد الجبار فی راضی آن گفته که چو اسبک است این ناصبی اهل که در کسر به انصاف و حمل ایراد کرده است و لا گفته که ابوطالب  
با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد نمیدانم که ظهور کفر ابوطالب چنانچه ناصبی از کجی معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر  
بماند و همه عداش از وی بر کردند و ابوطالب او را گرفت و چنانکه بر و تربیت کرد و در سنت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول و خونه  
کرد نور و این اسلام و شمش عیت و حکام و همه اعمام و خویشان از او ترا کردند و ابوطالب میان خبر است و است و شمش کفار قریش صنادید کفار  
و باطن از وی دفع میگردید و از آنجا که چون عدا در نمازند و بطنی کرد و سپرد و کجی خود جعفر را گفت که یا جعفر من علی جناح ابن عکک تا او نیز قدا کرد  
یا از آنجا که در وقتیکه ابوطالب سالتی اهل حبشه نوشت این پاسته غرار از حق مصطفی گفته باشند نوشت با تقریب نقلم ملک الحبش آن  
نقلم بنی مکس و شرح بن بریم آتی مهدی نقل از آنی است باه نقل ابراهیم بنده و تقیم و انکم نیست او زنی که کتب بعدی هم است که لا همیشه















[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



الدوان وكتبنا ما اخرجنا من سجنهم على ايمانهم فاستلوا وانا لم نعلم عليه شيئا فاقولوا انهم على ايمانهم واما الله  
كل جرحي لو كان الرقل نقطه من قسط خففه وحقى كان الرقل يرمي بالزندقه والفر كان يكره ليظلم ولا يعرض له بكرة واذ الرقل من ايمان  
على نفسه في يد من يبدان شيئا كونه دهره حتى لو ان حسد انهم اردوا ان يلقى سلالى من قيق به لانا في بيته فجا فتا دمه وملكه فلا جرحا  
الا بعد ان باخذ عليه الايمان فقلنا بكنه علبه ثم لا يزداد الامر الا بسنة حتى كثر ظواهرهم الكاذبه واثارهم عصبان يقعون ذلك وكان  
شدا اناس في ذلك الامر الماوان ولم يفتنوا الذين يظنون انهم في الحق والبر والارواح فلو انهم لم يفتنوا على الولاء وانفسا  
وبدون جاسمهم يقبلون بذلك السؤل فقلنا في ذلك حتى صار رب عادتهم وروايتهم غدا ومدا قارروا وقلنا فقلنا وقلنا وقلنا  
عليها وانفسا من رد ما وكنه فيها فاجتهدت على ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما  
ونهم يرون انها حق ولو علموا بطاها وقلنا انها متعدي لا عرضوا قروا وياها ولم يعضوا من خافها فصار حتى في ذلك الزمان غدا  
باطلا وياها غدا هم حقا والمكذب يصدقا وصدق كذا قلنا ما استحسن بن علي عليها السلام ازددوا بسبلا وانفسا فلم يبق في الدنيا الا فافطه على  
او متقول او قريدا وشبهه فقلنا قبل موته موعوبه بسنتين حج الحسين بن علي بها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقصص الحسين بن  
بنى ما شتم جاسمهم وواهم شتمهم من حجهم ولم حج ومن بالانصار من يقرؤوا ان يبدعوا من يبدع احد من اصحابه لانه ديننا بغير  
التابعين من الاصحاب المعروفين باصلاح وانكسار لا يجمعهم فاجتمع اليهم الحسين بن علي بن الحسين اولي في سسر وعادتهم من اصحاب  
وان تابعين وابنا اهلها فقال الحسين بن علي فقلنا في ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما  
وشبهه فلم يبق في الدنيا الا فافطه على او متقول او قريدا وشبهه فقلنا قبل موته موعوبه بسنتين حج الحسين بن علي بها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقصص الحسين بن  
الى انصاركم وقلنا في ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما  
فما ترك الحسين بن علي انزل اليهم من القرآن الا قاله فوسره ولا شيئا قاله الا في رواية واهل بيته الادراء وفي كل من ذلك يقول الله تعالى  
لهم فقلنا في ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما  
تفتون به فلم يبق في الدنيا الا فافطه على او متقول او قريدا وشبهه فقلنا قبل موته موعوبه بسنتين حج الحسين بن علي بها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقصص الحسين بن  
فهمس يدعوا اليه ميتة ميتة له بود كثر من كثرته انه ودرسته ثمان كوشين در طائف بالانصار فقال بود ودرسته ثمان كوشين بالانصار فقال بود ودرسته ثمان كوشين بالانصار فقال بود  
كفته انه ميتة ميتة له بود كثر من كثرته انه ودرسته ثمان كوشين در طائف بالانصار فقال بود ودرسته ثمان كوشين بالانصار فقال بود ودرسته ثمان كوشين بالانصار فقال بود  
كدر جواب عباس بن ابي تراب كفته انه كدر بن ابن الزبير در دام امارت خود را واكفت قاتلتهم المومنين وهورى اسحق واقبنت بروج  
اشقة ابن عباس كفت انت ابرقها واولك دهالك وبنا سيمت المومنين وكننا فيهم بن وانا كفت انت واولك عينا دالحان على المؤمنين  
لوقد قتلتهم بقيا المومنين وانك ان كانا فقد بولم تخط من انفرام من الانصاف فانا عليها سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول فيها فاقبنت فيها  
وزكر احمد بن عثمان بن عمار بن عباس بن فطمة بنت كدر ابا جرب حمل عايشه رايان عباس خطاب بنوره شعر بقلبت فقلنا  
وان عنت فقلنت كالتس من التمس فقلنت بغيره فقلنت اسير بنوره زحانه خود كه موجب كه كرمه وقرن في سوكن با مودود  
بوقوف در آن پسر و آن آدمي وگاه برشته وگاه برشته سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل انوار خوار شدی و این فیل انوار بماند و نه فلهای  
كشت كردی كه جميع نه حرم من پسر من ابراهیم پسر سید خاكه را كه عايشه نه كلى زن ميسر و حال كنه مجموع فانه ملايكه سياهه بخود  
كرفته و قهر بنوره عايشه على اقل كنه فواعلى الجنان در كن سب فلاضه الا فوال في مغر كرهال آدرده كه عيبه الله عباس بن جعفر  
امير المؤمنين عليه السلام وكتبه ابو دوحال او در برك و خلاص بن شهر از است كه علفي ما ند و شج و بوع و كشي در كن سب جود بعضي  
روايات آورده كه متفق است در ابن عباس و حال كنه شان ابن عباس را فقلنا از است و آن روایات را در كن سب كرهال آدرده  
و جوابه را كه كنه سيم نیست فام كلام عايشه على در انتمقام و حال كنه سيم كه زروايات كنه سيم فمفهومه و راجع بعضي از اعمال ابن عباس است فلو  
ابن كنه سيم بايان و جفا دهند و اما اجوبه كه شج عايشه در كن كنه سيم كه زروايات كنه سيم فمفهومه و راجع بعضي از اعمال ابن عباس است فلو  
كه كنه سيم كوشين را كنه در در فرائد كه بعد از وفاتش در شاه مخوف سلطان محمد خاندانه ماضی و گذشته با بعضي از اصحاب كنه سيم فمفهومه و راجع بعضي از اعمال ابن عباس است فلو

وكتبنا ما اخرجنا من سجنهم على ايمانهم فاستلوا وانا لم نعلم عليه شيئا فاقولوا انهم على ايمانهم واما الله كل جرحي لو كان الرقل نقطه من قسط خففه وحقى كان الرقل يرمي بالزندقه والفر كان يكره ليظلم ولا يعرض له بكرة واذ الرقل من ايمان على نفسه في يد من يبدان شيئا كونه دهره حتى لو ان حسد انهم اردوا ان يلقى سلالى من قيق به لانا في بيته فجا فتا دمه وملكه فلا جرحا الا بعد ان باخذ عليه الايمان فقلنا بكنه علبه ثم لا يزداد الامر الا بسنة حتى كثر ظواهرهم الكاذبه واثارهم عصبان يقعون ذلك وكان شدا اناس في ذلك الامر الماوان ولم يفتنوا الذين يظنون انهم في الحق والبر والارواح فلو انهم لم يفتنوا على الولاء وانفسا وبدون جاسمهم يقبلون بذلك السؤل فقلنا في ذلك حتى صار رب عادتهم وروايتهم غدا ومدا قارروا وقلنا فقلنا وقلنا وقلنا عليها وانفسا من رد ما وكنه فيها فاجتهدت على ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما ونهم يرون انها حق ولو علموا بطاها وقلنا انها متعدي لا عرضوا قروا وياها ولم يعضوا من خافها فصار حتى في ذلك الزمان غدا باطلا وياها غدا هم حقا والمكذب يصدقا وصدق كذا قلنا ما استحسن بن علي عليها السلام ازددوا بسبلا وانفسا فلم يبق في الدنيا الا فافطه على او متقول او قريدا وشبهه فقلنا قبل موته موعوبه بسنتين حج الحسين بن علي بها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقصص الحسين بن بنى ما شتم جاسمهم وواهم شتمهم من حجهم ولم حج ومن بالانصار من يقرؤوا ان يبدعوا من يبدع احد من اصحابه لانه ديننا بغير التابعين من الاصحاب المعروفين باصلاح وانكسار لا يجمعهم فاجتمع اليهم الحسين بن علي بن الحسين اولي في سسر وعادتهم من اصحاب وان تابعين وابنا اهلها فقال الحسين بن علي فقلنا في ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما وشبهه فلم يبق في الدنيا الا فافطه على او متقول او قريدا وشبهه فقلنا قبل موته موعوبه بسنتين حج الحسين بن علي بها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقصص الحسين بن الى انصاركم وقلنا في ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما فما ترك الحسين بن علي انزل اليهم من القرآن الا قاله فوسره ولا شيئا قاله الا في رواية واهل بيته الادراء وفي كل من ذلك يقول الله تعالى لهم فقلنا في ذلك ما جاهدت وصارت في الشك في المشية بين يديهم الذين لا يتحلون الا فعلها لثباتها فقلنا ما تفتون به فلم يبق في الدنيا الا فافطه على او متقول او قريدا وشبهه فقلنا قبل موته موعوبه بسنتين حج الحسين بن علي بها السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقصص الحسين بن فهمس يدعوا اليه ميتة ميتة له بود كثر من كثرته انه ودرسته ثمان كوشين در طائف بالانصار فقال بود ودرسته ثمان كوشين بالانصار فقال بود ودرسته ثمان كوشين بالانصار فقال بود كدر جواب عباس بن ابرقها واولك دهالك وبنا سيمت المومنين وكننا فيهم بن وانا كفت انت واولك عينا دالحان على المؤمنين لوقد قتلتهم بقيا المومنين وانك ان كانا فقد بولم تخط من انفرام من الانصاف فانا عليها سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول فيها فاقبنت فيها وزكر احمد بن عثمان بن عمار بن عباس بن فطمة بنت كدر ابا جرب حمل عايشه رايان عباس خطاب بنوره شعر بقلبت فقلنا وان عنت فقلنت كالتس من التمس فقلنت بغيره فقلنت اسير بنوره زحانه خود كه موجب كه كرمه وقرن في سوكن با مودود بوقوف در آن پسر و آن آدمي وگاه برشته وگاه برشته سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل انوار خوار شدی و این فیل انوار بماند و نه فلهای كشت كردی كه جميع نه حرم من پسر من ابراهیم پسر سید خاكه را كه عايشه نه كلى زن ميسر و حال كنه مجموع فانه ملايكه سياهه بخود كرفته و قهر بنوره عايشه على اقل كنه فواعلى الجنان در كن سب فلاضه الا فوال في مغر كرهال آدرده كه عيبه الله عباس بن جعفر امير المؤمنين عليه السلام وكتبه ابو دوحال او در برك و خلاص بن شهر از است كه علفي ما ند و شج و بوع و كشي در كن سب جود بعضي روايات آورده كه متفق است در ابن عباس و حال كنه شان ابن عباس را فقلنا از است و آن روایات را در كن سب كرهال آدرده و جوابه را كه كنه سيم نیست فام كلام عايشه على در انتمقام و حال كنه سيم كه زروايات كنه سيم فمفهومه و راجع بعضي از اعمال ابن عباس است فلو ابن كنه سيم بايان و جفا دهند و اما اجوبه كه شج عايشه در كن كنه سيم كه زروايات كنه سيم فمفهومه و راجع بعضي از اعمال ابن عباس است فلو كه كنه سيم كوشين را كنه در در فرائد كه بعد از وفاتش در شاه مخوف سلطان محمد خاندانه ماضی و گذشته با بعضي از اصحاب كنه سيم فمفهومه و راجع بعضي از اعمال ابن عباس است فلو





















[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

1000

[illegible]



و متفانه که با حضرت رضوی نورده مذکور در سوره و از اهل استحقاق و ثواب سیدند و بگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایع گوناگون  
واقع شده و اجتهاد نموده اند غایتنا و الباس است که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی سالت سالت صواب و محبت مخطی را  
یکست ثواب حاصل است و مجتهد معصی و ثواب برابر با سبغ فان و حجاب بصیرت ایشان پوشیده نمائند که ایشان از تکرار اجتهاد  
که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و متفانه ایشان در ردی که از تکرار اجتهاد است سکاره و عار بوده و بر تقدیر ششم جهاد  
و خطای در آن میگویند خطای ایشان در شمار فروع واقعند بلکه در اصل ایشان نیز نیست شمر هر یکی که روی بیافریند از آن بچه کرد  
که ستمجوی نادر است در خطای است صاحب سنجاب آورده که در روز جزا بعضی عمار بهاشم بن عتبه گفت بیانشم امروز قدم در  
با کبره سرشت خواهم نهاد و امر در این بچه خود محمد و فرزند و ملافاست خواهم بسم کرد و آنکه اگر اجتماعت اهل نبی را از اختلافان بجز بزرگتر از این  
علم تقبی خواهم داشت با کما بر چشم و ایشان بر اهل این دین است و خواند شمر حق قربانی ستمزیه فایوم کفر بکمال و اوله  
فرمانی را که هم کن منهد و به فعل اخل عن قلبه اوینج اتحق الی سبیه بعد از آن عمار بن حنبله گفت که در این خبر که یکی از عیان  
شام بود در برابر حاکم او آمد و عمار یکدیگر شمشیر بر این جزو را که از چشم بدین او در آن جزا که در حجاب منهد میگرد تا بدیده شهادت رسید  
و آنچه حضرت سالت باه به فرموده بود که شمشیر است الباقیه لوضوح انما بعد و حضرت امیر شمس بن عمار نماز کرده بدست مبارک خود  
او را در فن نموده و دست عمار بر دو کمال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار با کسر در آن روز بجهاد دست شهادت فرزند روی سوی  
آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در اینست که خود را در این آب فرستاده اند شمشیر عرق کرد و این چنین کنم و نوبی دیگر  
گفت که اگر من دانم که رضای تو در اینست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای  
بار خدای من هیچ گاه نمی دانم که رضای تو افریب باشد از میانه باین کرده و چون از این و ناسا جان شمر رخ شد با یاران خویش گفت که ما  
در خدمت رسول الله دست باین عهدا که در لشکر معاویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اعیان سلبین را با ستم و سبب  
در شما مخطی پوشیده نمائند که من امروز گشته خواهم گشت و من چون از اینجا رفتم و سبلی ها و دانه نم کار من حواله لطیفه تا به خمشه و خاطر  
جمع دارم که امیر المؤمنین منهد است از برای قیامت از جهت اختیار با شهادت حضور من خواهد کرد چون عمار از گفتن مثال انجلی است فارغ گشت  
تا زیاده بر سر خود زد و در میان آمده قتال آغاز نهاد و علی اتفاقا اتوالی عهدا کرد و در غرما سبقت با حقی از سیر در آن شام بگرد و  
در آمده و شخصی کنی بانی الهادی زخمی بر سینه گاه وی زد و از آن زخم تیغ تیرانده و بعضی خوشی جمعیت نور و آب طلب داشت غلام  
او را شام قدمی شیرینش آورد و چون عمار در دم در نقشه نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن سنجاب فرموده و جواب فرمود که در  
را اخیان نموده که فریاد می کرد از دیار دزدی تو با ستم و شر خود بدو انا که شمشیر بر زرا بردست گرفته پاشا سید و جان شیرین شارب با  
کرده به عالم تقا خراب و میر المؤمنین بر اخیال طماع یا شر بر این عمار آمده و سوار بر آن نوبی مبارکست نهاد و فرمود سقهر الایا بها الموت  
الذی هو قاضی آرنی فقد انقیت کل غیل از آنکه بیهوده از دایه جهم کاکست شمشیر خود بر سبیل سیرین بان بکله انا آمده و انا الیسی را چون  
گشوده فرموده که هر که از وفات عمار دست نکشد شود او را از ستمانی نصیب نباشد خدا تعالی بر عمار رحمت کند و در آن ساعت که در آن روز که  
و بدو حال گشند هر گاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کس ندیده ام چنانکه ایشان عمار بوده و اگر چه اکس ندیده ام عمار بن حنبله  
بود که عمار را بهشت و حبشه بلکه با استحقاق آن سید کرده چنانکه عمن و را حسیا و حسیا و کدا و کدا شمشیر و حق یا بود و او یار حق بود و حاکم  
رسول بود و شان فرمودید در مع عمار حشمت دار و بعد از آن علی گفت که گشند عمار و ششام دهنده در باند سلاج او به شمشیر و زخم  
منهدب خواهد شد انگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز کرد و بدست میون خویش او را در خاک نهاد و گفته الله و رضوانه علیه و کوبیده  
و حشمت باب شمر خوش می کرد بهر باره را به سیر کسی چون باید بر داری چنین میرو کسی چون شمشیر حق را در کوی خود جامه میدهند  
جانی نذر کرده بر آن زمین میرو کسی در کت سبک با ملها که از قاضی عصبه بجا رفتن نقل نموده که در کت سبک عمار آورده که عمار بن حنبله  
قتل کرد و بر کت انتقال اهل نبی کردی و چون در دست شمشیر عمار را گشند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و انداختن او را میگرد و در شمشیر و کت  
گشت و هر یکی که شمشیر خدا که در قتال کافران گشند و علی گفت من اصابتی فی قوفی النار و از لطف الله سبک با حقیق ام که





از هر وقت که میسر بود در بناورد و حکم بخروج او و اهل عیال دادند و بنده بریده که بدین موضع آمده است خود و باین گفتا کرد و از آنجا  
 فتویٰ مسلمانان منع فرموده با آنکه حضرت پیغمبر مضمون لا ائمة من بعدی در روز توحید و میفرمود و باین نیز گفتا نموده در صبح حسرت و ج  
 ابوذر حکم نمود که هیچکس تشییع او اقامه نماید و اهل المؤمنین علی و عمار و یسیر و ابی بکر و ابی سید و مروان بن الحکم در راه پیش از پیش  
 آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر کرد که خلاف حکم خلفه عثمان باشد و میان سید المؤمنین علی و مروان بحث کوی شده حضرت امیر نمازبان  
 در میان دو کوشش است مروان زور مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان بخت امیر گفت که  
 مروان از تو شخوه دارد که تا باز در میان دو کوشش است از ده انحضرت جواب دادند که با ششتر من بر در سر اسبند است حکم بفرمانی مروان  
 بسیر و بنیاد قرار یافته در میان دو کوشش دارند و آنچه حال ابوذر و اهل عیال در روزه بجای رسیده که در وقت وفات و نه کسی  
 که تخمین او را شاید و نه جان و چهار درستی باشد که آن کار آید تا آنکه بطریق آنحضرت پیغمبر در آن باب با و جنب روده بود و بی از غیب سینه  
 در او تخمین نمودند و در ترمیمه فتوح احمد بن عثم گفته اند که گویست که چون خبر از عثمان نسبت بفرمان کوشش ابوذر رسید و از آن وقت در شام  
 بود زبان طعن بر عثمان بکش و دعوی در آن باب بعمان خبری نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفتند که بعد از وفات امیر مسلم خدمت  
 در عاصم و بن حضرت خدیجه بنت امیر المؤمنین عثمان عرض میداد و میگویند که ابوذر در و است شام را بر تو تهاه کرد و در هنگام نماز از دو کوشش بود که  
 هر وقت که امیر المؤمنین ابو بکر و عسیر را با کد مکارم خلاق و محاسن او و افسانه بنا بر شمشیر و چه چون سخن امیر المؤمنین در میان آمد کلمات تشییع  
 گوید در حق او اقوال افعال او در در دیس عید و صورتی در عبارت است که در تمام او در و است شام و هر و عراق مصححت نیست چه مردمان این  
 موضع قنای باشند و در بافتن یا بنویز و شر و فساد و دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین  
 فرمایید صلاح و مصلحت بفرمایند آن مقرون باشد و سلام چون نامه معا و یثقیان رسید و مضمون آن مطلع گشت جواب نامه بود نوشتن فرمود و در جواب  
 که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب به تو رسید و مضمون آن ترا و نوشته است و بیا که هم در ساعت در بر بر کبی  
 در شت روز شانی و دلیل غیبت یا او فرستی که در مکرکب شت روز میراند تا خواب بر او غالب شود و در کمرین و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد و چون  
 خطاب عثمان بمطوب رسید ابوذر بخواند و در او را بگویند شتری در شت رویش به جاسر باشد و در شت و غیبت با او همراه کرد و فرمود بنظر  
 او را شت روز غیبت میراند و گذارد که در راه هیچ وضعی فرود آید و قرار گشته تا او را بدیده رساند و ابوذر در حمله آمد مردی در روز بالا و بنفشه فاشند  
 و لاخر جنبه بود و آنوقت پیش روی او اثری تا کم کرده و بوی سرور وی و سپید شده و ضعیف و خفیه گشته دلیل شتر او را بغیبت میراند و شتر هیچ چهار  
 و جامه نه اشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر سرفت را نهایی پای ابوذر مخرج گشت و کوشش بهشت داد و سخت کوشه و در خور شد چون بدید  
 رسید پیش عثمان آمد عثمان در و نخر بست و گفت هیچ چشم بدید و تو روشن ببا و ای جنبه ابوذر گفت پدر من جنار در اجنبه بنا کم کرده است  
 و رسول خدا مرا عباد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر سکوئی که خدا اینها را در ویش است و تا تو بگو ابوذر گفت  
 اینکه مردمان من زنده است لیکن رسول فرموده که چون پیران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای سبحان را و سبب اقبال در وین خوش گشتند  
 و نیکان خدای فرزند کاران و چاکران خوش گردانند و در دین چنانست که پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز نماید و خلاصی و حاجتی  
 که در مجلس بود در عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز منجن از رسول خدا شنیده یا نه گفتند شنیده ایم عثمان ابوذر را گفت بر رسول خدا دروغ میگوئی ابوذر  
 حاضران مجلس را گفت شما را ایمانی افتد که من این سخن دروغا بگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو آنچه میگوئی راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود  
 این امثال را بنویسند علی چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت چیزی که در بنا عت از رسول رواست بگردی باز گویی ابو الحسن بشنود ابوذر از آن  
 حدیث را که در حق پیران ابو العاص رواست کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز اینک را از رسول شنیده یا نه گفتند شنیده ایم عثمان گفت  
 این حدیث را از زبان رسول شنیده ام لیکن ابوذر که دروغ گوید عثمان گفت بچه سبب در اخذ بقی میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت  
 سجدی که در حق او رسول فرموده ام که آسمان بمنزله چکری ساینه میکند و زمین تیره مسخس را بنحیر دگر است کوی ترا ابوذر در باشد خیران مجلس  
 گفتند یقین است که ابوذر راست گویند ابوذر گفت من آن خبر که در حق نبی العاص رواست کرده ام از لفظ مبارک رسول خدا شنیده ام  
 و شما را دروغ منسوب میدارید هر گاه آن خبر که بر روز کاری سم که از شما در حق خویش است این سخن بشنوم که اکنون بشنوم عثمان گفت دروغ میگوئی















عبدالله بن عبدالمطلب



























۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱















و نواز عظیم دروغ گو بانه که مرا امانت میسر نمیخورد دست نه دوش عثمان بگرفت و گفت چگونه میسر میسر شد بدو خوش عثمان گفت همه وقت خدا تعالی بر من بخوابد که ده است از خدا تعالی بر من ای برادر زاده و در دست از محاسن من بدار که اگر بدو او بگرزند بودی هرگز موسوی روی من گرفتاری و مرا این امانت نرسانیدی آنچه گفت اگر بدین زنده بودی هرگز بدان رضا نداری که تو از این حسن کارمانی عثمان دست دراز کرد و فرزند آنرا که پیش او نهاد و بود بر گرفت و گفت این کتاب فیض ایتها لی است و من بدان باشما کار میکنم و همه وجوده رضای شما بجوم و مراد و مقصودی که دارم بدست و دست و با شما در هیچ چیز مضائقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت آنان و قد عصفت فقل و انت من المصدقین و در شنیده بچنان بکلمه دست برداشت برادر عثمان زد بسیار نزدیقا بمخرج کشت و خون دهنش پس کشاید بن بشمار نهجی در آمد و بهیچا و خود بر سر عثمان زد و مستبدان حرمان المرادی شمشیر بر سر او خاورد که عثمان بر تنها افتاد و دیگران هم از دست و چشمتش برای پای بروی زدند تا از هم که شدت محمد در وقتی که در جانب حضرت شاه ولایت یار دست مهر رفته بود در دست از آب معاویه بدیده شهادت رسید و چون خبر شهادت او و حضرت امیر رسید که یار شده فرمود که کان الله بعدا ما لا و لا و لا و لا ما لا منتهی اهل سنت و جماعت معویه را غیر سبب است عجب خال الوئیس خوانند برای آنکه ختم امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابوبکر را که خال الوئیس خوانند که برادر عایشه است تا شکر کرد با خال الوئیس است و حضرت شیخ خانی در این باب فرماید شعر الکرم و لا و تلیس است آن ز خال خشم که تلیس است هرگز خال این شمارد مرد را با حلقه چکار بود که همی خال بایستنا چار بود و بخار خال بخار عایشه بهتر است خواهد بود خال با بود برادر او چون شادی داشت بوفیان که زد و کشت فغان و دران و در وقت بل انقول علی است که گویند شیعیان کافر و افضی باشند که انکار امامت ابوبکر و محمد را کنند تا معاویه بسمان باشد با انکار امامت علی علیه السلام و تبع اردوی او کند و رافضیان که ابوبکر و محمد دوست ندارند و بیهوشان قبول نباشد آینه زید که فرماید که حسین بن علی را سر ازین جدا کنند و بیهوشان قبول نباشد و روایک نایب باشد شعر شایسته که بنمیش نیست نسبت منی مخرب نیست او پس القریه یعنی سهیل من و آقا سبب نزن بوده و از زنده شایسته است که در تابعین زهد با نشان مثنوی کرده و حضرت خیر المصلین و افضل الزمان و خیر القریه فرموده اند و او را که زمان شریف حضرت رسالت پناه نموده و عابد با حضرت پان آورده اما بویله خلیفه اجمالی و اشتغال بخدمت یا در پریشان حال که نفقه احوال و فطیم شریف است اما شال است بهجت آنحضرت فایزنده و برادر شریف میگرد و نوزاد از حرف معیشت خود و مادر خود ننمود و عوشت اما فرین مستبد محمد و کثر نور الله فرقه در شجره اولیا که از جمله ائمه است و اینست آورده که او پس القریه که بگوید تسبیح هو الذی وقفه رسول الله بالولایه و قال فی لایله قد نفس الرحمن من جانب الیمین و قال ایضا و هو سبب ان العین فین وقفه تسبیح لایله عاقله الی و تصدیق حدیث من الائمة انهم سید المصابین حیدر بن علی الاطالی قدس سره در ذوالکتاب بیع الأبرار ذکر نموده که بنا بر جمالت قدر او پس فرزند و طلاع او از روی کشف و در حق بر سر راه آتی حضرت سالت پناهی وقتی که از طرفین استیثاق رواج انفس شریفه او یکسره در دروغ او فرموده اند که آن لایق روح ازین من طرف الیمین و باین دو عبارت نیز وارد شده که من یا حیه الیمین و من قبل الیمین و مقولست که سلمان از حضرت پیغمبر احوال نمود که شقیف گفتی کیت بر آنحضرت فرمود آن با من خفا بقال له و قیس القریه غیر یوم القیمه ائمه واده یقل فی شفاعه مثل سید و سفر الا من راه نمک و غیره حتی اسلام و لیامره ان یتغوی و در کتاب مذکوره الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر و غیره حضرت پیغمبر را حسب الوصیه ابوبکر رسانیدند عمر او را دید که کلیم شمری پوشیده و سر و بار برهنه ساخته و تو از خری هر دو عالم از بر یکیم نهان کرده دل از خود و نداشت برداشت و گفت کیت که این خلافت را از من بپایان بخرد و پس گفت امیر آن کیت که عقل خود را در دین پیروشی بخشد تا آنکه خواهد که بر سر د و حقیقی باشد که اسلام از او میسر است و طعن عمر او که او در در نجاس خلافت و غفها در میان هیچ و کشته می در آن خلافت عقل نموده زیرا که عقل عالم است و کت نصیب امام از جانب خدا تعالی است و فرمود آن از ابوبکر و فرمود آن عثمان مخالف عقول شریع است و بعضا کلام او را در استیسا که عمر از انصاف برینست و زبان او در آن دعوی دل مطابق بود الا خلاصی خود را در آن موقوف به فروختن آن نمی ساخت و اینی که در آن دعوی صادق بود و غیره و معاویه در پیسر و نهال ایشان از انصافان پیغمبر چه جای بخان لیکن همی که میدانشند که بر و جافا که ابوبکر از خلافت و نیز لایق و نهال و معاویه و غیره میگویند و بنا بر این در میان فرمایند که در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از مکانی با و پس خواش شد نه و گفت ای ایس چرا اینا می پندارند که منیت تو پیغمبر را دیده که گفت علی گفت که چه از او دیده اگر او را دیده پایکو که بر روی و پیوسته بود

10





















خادم سویشتری بن خرمی و اخیل من مستحق معویه گفت پس بطریق نامه را از تو بستانم طراح گفت طریقت است که نوازهای خود بر فزری  
یا کسی که نزد بخت بنوا نه از من گرفته بود چون معویه بنیون ریشنه ازهای نور بخت نامه را از روی خضیا از گرفت و بخانه و در در  
را روی خود نه است ایضا گفت کف خلقت علی بن ابی طالب طراح گفت خلقتی محمد آله تعالی کا الیدر الطالع حوالیه صحابه کا انجوم ادرار هم  
ایند و آله و از آنها هم شمس لم یجاسوا علیه و هو متعظم به با معویه و فی تجلید و کل شجاع یمنع ان یغی فیما یزعمه و از راه و ان لغی خضیا  
همه و انفا و ان لغی خود را فقهه و از راه و یحرم معویه گفت کف خلقت خنشین گفت خلقتها محمد آله ثابین یقین یقین یقین یقین یقین  
از بین آیین یقین یقین یقین یقین یقین طاهر بن عاتق بن علی بن اطمینان الله بنا و لا فر و معویه گفت چه صبح بوده ای احوال به  
طراح گفت بولبت با بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه آله اسم در آیت اللهی انما یظفرها و انما یلاذ بها الا حیا الا الضیاء انظر کف  
فی حجر عقیق لا یجوز ان یجده با معویه پس عمر و عاص با معویه گفت این مرد عرابی بدوست اگر جازه بدو می در حاکم کنی تواند بود که در خود  
سخن نیک گوید ایضا و عمر و عاص به طراح گفت چه بگوئی در آنکه سید با تو جازه دهد یا از روی میگری طراح گفت از یقین برودین جسد  
کف لا یزید فی فیض یالیه من یده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم با و بدند و بعد از آن با او گفت که بخواری از باره که طراح گفت زدن  
آله و فی من زار و ده هزار دیگر امر نمود و گفت بخواری که باز باره که طراح گفت ایضا و از آن آله سید بر او میسر و دانی هزار درهم  
از برای او باره و چون طراح دید که با فزری در آرد و آن میو میسر پس از خسته ساختی با کت شد ایضا سید بر او دست و گفت معویه مگر تو بر کت که  
برایش نویسمان شود و استخفافی بکنی معویه گفت از من چه توقع شده که موجب این تواند بود گفت این پس نیست که برای من جازه فرمود  
که من از برای سیم نه تو معویه گفت تا بر روی آن ل را آورده و پیش طراح نهاد و چون آن ل بقضی او در آید ساکت شد و در سخن می گفت عمر و عاص  
با او گفت که چون می جازه ای بر او نمین و طراح گفت نه مال مسلمین من خزانة رب العالمین آفته و عجب این عباد الله یحیی ایضا معویه  
خود گفت کف جواب گویا به قوالیه فقهه خلقت از برای علی بن ابی طالب علیه آله مال به طاقه منشی فم و کا عذر بدست و معویه نوشت بسم الله الرحمن  
الرحیم من عجب آیه این عجب معویه بن ابی نضال ابی علی بن ابی طالب علیه آله و جوشی کا انجوم ما نفع فی الارض لای انجوم او کا کف فرود گفت  
کل فرود فاعل چون طراح آن معویه را فقهه بنده بخت سید بنده چیست گفت آله یا معویه بان علی کا شمس از طاعت خلقت انجوم و له دیک  
او کا شمس فلفط فلفط فلفط فلفط پس معویه در چشم شد و با کاتب گفت سیم سوس عمر و عاص با طراح گفت که این چه فاضله  
است ای بروی که می گذری که جواب آله نه تو نوشته میو بعد از آن شمس طر کرد که در سخن گوید یا عجب معویه گوید کاتبه نویسد و چون نامه تمام شد  
بستند و بر شتر خود سوار شد و راه افتاد و چون طراح پیرون رفته معویه به اصحاب خود خطاب غار کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکه از شما  
درم که خضر عشره آنچه این مرد از جانب صاحب خود بپایام کند در فقهه آله این اعراب دینار بر من که ساخت پس عمر و عاص گفت که اگر تو را معویه  
آن فرست فرست از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب علیه آله است با آنکه تو بر میوری همچا که علی برخواست باز باره از آن اعراب بر امم راست و  
خداست بجای تو دریم فقال لغی الله فاک و قطع شمس بکافه فاک است شد علی من کلام الا اعراب عیبه بکن و خدا تعالی دمان ترا  
بوقطع کند استخوانهای پهلوی تو را که این سخن بر من درآورده است از من آن اعراب سعید بن جهمیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود  
و با کبر کرامت و خوار عار است معروف نزد خدا که بن عمار سماع همیشه و تحصیل علم و تفسیر قرآنست معویه یا فنی در تاریخ خود آورده که با نام کبر  
شعبه بعد صالح مفری فقیه محمد شمس مفسر بن بعد بن جهمیر که یکی از علما تا بدین بود در خان محسن یقین با بر قیاج شهید شد و در کتا به شیخ  
ابو یوشی مهور است که چون نظر حجاج بر آن معویه انداخته گفت فقهه فقهی بن کبر معویه گفت با در من شمس از برای نام من که را بعد بن جهم  
نام کرد پس حجاج بر کتا به شیخ که با و داشت از روی رسید که چه بگوئی در حق ابو بکر و عمر آبا در بهشت باشند ایشان با در و من معویه گفت که  
بهشت در آیم و نظر در ساکنان داند از من تو انده است که در آنجا کسیت و اگر در و زخ در آیم و اهل او را به پیغم تو انده است که در آنجا کسیت ایضا  
حجاج گفت که در یکی ویدی خلای را به چه بگوئی سید گفت من دلیل ثابین میستم حجاج گفت که ام داد و دست زبیدی سید گفت از کف  
از روی فنی تر باشد حجاج گفت فقهه ایضا لی از کلام را ضی بر است سید گفت این را فهای دانا با شکار و نهان از اند حجاج گفت ایضا و اهل  
او تجا بل که بکجه آیه است که معویه ای که زندان بر فزری می و فقهه در او فنی که کتا به از عطفه انصاف فنی که سید گفت بلکه از بهشت است که بخوایم

حاج









[illegible]

مجلس تدریس و تحقیق در علم طب  
تأسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری  
در شهر تهران

مفتی محمد رفیع













علیه و او که نزد قریه مشهور است و علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب این را آورده اند که در یکی از اوقات  
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خطبه داشت و در آن خطبه بسیار است از تفسیر غریب القرآن و کتابی که در آن تفسیر و مانند آن  
و در کتاب بیضاویه که از میان اصحاب ائمه است و دلیل القدر و عظیم المراتب و حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر  
علیه السلام رسیده و با آنهاست و خوف ظاهر ایشان شریف کردیده و حضرت امام محمد باقر با او گفتند که در مسجد نبش و مشاوه مردمان را که  
دوست میدارم که در میان شیعیان مانند توره بن پنهان و رومی دیگر است که فرموده ظاهر کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند کاتبی در  
رواه و رجال من باشد این درجاست حضرت امام جعفر صادق و فایده یافت و چون خرفه و با حضرت رسید و فرستادند و سوگند یاد کردند  
که یورتی را برادر و در وفات او رسیده امدی و در عین و آنرا آورد و حضرت امام جعفر صادق و او را از وقت فایده و خبر داده بود شیخ خاشی و  
نموده که هرگاه این بدیده میرفت غلافی که استماع حدیث و استفاده مسائل بود و هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که چند و آنرا خالی نیکه آشنند  
و یکی از اینها میماند و همچنین روایت نموده از عید الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس این بنی ثعلب بودم که ناگاه مردی از در و دراز بر رسید  
که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیوسته با حضرت امیر المؤمنین است یا این گفت که کتب فضل و بزرگی علی را با آنها شناسی که تا بعد از  
نموده از اصحاب پیوسته و آخر گفت که من پس این است پس این گفت که که فضل صحابه را می شناسی ام یا این گفت که حضرت امیر المؤمنین است  
و از همی در سبب که نموده در اول کتاب به میزان آورده که این بنی ثعلب شیعیان صلبا و صریحا بود پس صدق و از برای او در عتق و او گفته که اگر  
عقل این معین در دو عالم و از آنکه گفته اند این عدلی و در گذشته که عالمی بود و بعد از آن در بی برادری نموده و گفته که اگر گویند چگونه  
حکم بشود و این مستند تواند نمود و حال آنکه عدالت که در این بر عتق است در تخریف ثقه مانده است و جواب گفته که غوث شیعیان و شیخ با غلو و پیوسته  
و تبع تابعین بسیار بود و آنکه یکی از آنها بنی دردی و در دو صدق آورده بود پس اگر در پیش این همه مردم در کنیم بسیاری از آنرا بنویسند و باطل  
بماند و گفته که هر مستند نیست حدیثی که از کتب معتبره تا بعین که اکثر ایشان ملازم حضرت امیر المؤمنین نموده اند و تابع رای حق آری  
و بوده اند تا آنکه که مستند حضرت امیر المؤمنین و بنی که پیوسته است و بعد از آنکه در پیش بنی ثعلب رسیده باشد چه مقدار باشند و این کار  
همه رعایت حضرت امیر المؤمنین که در گذشته و بنی که پیوسته است و بعد از آنکه در پیش بنی ثعلب رسیده باشد چه مقدار باشند و این کار  
و تبع ایشان تجاوز از حد و الفایده است که این غم که در آن کتاب منوع تخریج بان نموده و در همین نزدیکی نزد احوال بان ثعلب اندازی و غیر  
بکثرت با بعین شیعه نقل افشا و بلکه در بنی رخصا عقیق کتاب میزان در سبب چهار حدیث از غلافی با بعین شیعه در تفصیل نام برده و اکثر ایشان از صدق  
و گفته شمره و همچنین در کتاب سبب سبب بسیار از حدیث و با بعین شیعه مذکور است و بعضا بر صدها از بنی محمد شیرازی و مولانا جلال الدین  
محمد و از بنی نه و تحقیق صیغه افضل تفصیل از حدیثی جدید خود بر تخریج کثرت علمای شیعه در هر زمان از صدق و اولان زمان نموده اند و هر چند این  
و عدالت تخریج بر بنی که بعد از این تخریج خواهد یافت با عتقاد فقیر در باطن شیعه بوده اند اما در تالیفات خود از روی تحقیق برونی بنی سبب اهل سنت تحکم  
نموده اند و با آنکه بر روی که با عتقاد تفصیل خواهد یافت با عتقاد که با سبب این مرد در خراسانی و بعد از در و عثمانی بنی عبیده ثقفی سلفقت نموده  
بر بنی تخریج خود بنی که با بعین تابعی بودند و بعد از آنکه حضرت امیر و در کتب صحابه رسیده بود و همچنین با جمعی که در زمان بنی سبب بنی العباس با کار و  
سادات علویه مانند بنی بنی و ابن سبب و محمد و بنی و غیر هم اتفاق نموده و خروج نموده و شیعه بودند و در او سبب خلال که در میان اهل عراق بود و در آن حال  
استقامت داشتند و او سلم که از خراسان خروج نمود و با جمعی که در خراسان بودند و شیعه بودند و در او سبب خلال که در میان اهل عراق بود و در آن حال  
سال در مرقبه و مرقبه و در حرمین شریفین در کتب سیر و تاریخ مشهور است و همچنین غلبه و یا لاله و سلاطین ایشان و آل کاویه و آل زیاد و  
آل بهمان و غیر هم و غلبه شیعه بعد از در زمان خاندان عباسی و بنی عباس که در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند  
و همچنین است که آل سادات فیه الدجانه حسینی در بنی ثعلب که سافند کشته که در زمان آبا و اجداد بنی خود تا حال مای تا عسری بوده اند و سبب  
و ثقیه کردند و بنی که در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند  
مستند چون غلبه ایشان را در آنکه که در حال مردم اهل آن است و بعد از آنکه که در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند و در آن زمان که کشته شدند  
از بنی بنی و بنی العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کوفه و آل ولایت و عتبه که مانند آل ثعلب که سبب کثرت و غلبه ایشان را

















































۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



























*[Handwritten notes at bottom of page:]*

1907  
1908  
1909  
1910  
1911  
1912  
1913  
1914  
1915  
1916  
1917  
1918  
1919  
1920  
1921  
1922  
1923  
1924  
1925  
1926  
1927  
1928  
1929  
1930  
1931  
1932  
1933  
1934  
1935  
1936  
1937  
1938  
1939  
1940  
1941  
1942  
1943  
1944  
1945  
1946  
1947  
1948  
1949  
1950  
1951  
1952  
1953  
1954  
1955  
1956  
1957  
1958  
1959  
1960  
1961  
1962  
1963  
1964  
1965  
1966  
1967  
1968  
1969  
1970  
1971  
1972  
1973  
1974  
1975  
1976  
1977  
1978  
1979  
1980  
1981  
1982  
1983  
1984  
1985  
1986  
1987  
1988  
1989  
1990  
1991  
1992  
1993  
1994  
1995  
1996  
1997  
1998  
1999  
2000  
2001  
2002  
2003  
2004  
2005  
2006  
2007  
2008  
2009  
2010  
2011  
2012  
2013  
2014  
2015  
2016  
2017  
2018  
2019  
2020  
2021  
2022  
2023  
2024  
2025  
2026  
2027  
2028  
2029  
2030  
2031  
2032  
2033  
2034  
2035  
2036  
2037  
2038  
2039  
2040  
2041  
2042  
2043  
2044  
2045  
2046  
2047  
2048  
2049  
2050  
2051  
2052  
2053  
2054  
2055  
2056  
2057  
2058  
2059  
2060  
2061  
2062  
2063  
2064  
2065  
2066  
2067  
2068  
2069  
2070  
2071  
2072  
2073  
2074  
2075  
2076  
2077  
2078  
2079  
2080  
2081  
2082  
2083  
2084  
2085  
2086  
2087  
2088  
2089  
2090  
2091  
2092  
2093  
2094  
2095  
2096  
2097  
2098  
2099  
2100  
2101  
2102  
2103  
2104  
2105  
2106  
2107  
2108  
2109  
2110  
2111  
2112  
2113  
2114  
2115  
2116  
2117  
2118  
2119  
2120  
2121  
2122  
2123  
2124  
2125  
2126  
2127  
2128  
2129  
2130  
2131  
2132  
2133  
2134  
2135  
2136  
2137  
2138  
2139  
2140  
2141  
2142  
2143  
2144  
2145  
2146  
2147  
2148  
2149  
2150  
2151  
2152  
2153  
2154  
2155  
2156  
2157  
2158  
2159  
2160  
2161  
2162  
2163  
2164  
2165  
2166  
2167  
2168  
2169  
2170  
2171  
2172  
2173  
2174  
2175  
2176  
2177  
2178  
2179  
2180  
2181  
2182  
2183  
2184  
2185  
2186  
2187  
2188  
2189  
2190  
2191  
2192  
2193  
2194  
2195  
2196  
2197  
2198  
2199  
2200  
2201  
2202  
2203  
2204  
2205  
2206  
2207  
2208  
2209  
2210  
2211  
2212  
2213  
2214  
2215  
2216  
2217  
2218  
2219  
2220  
2221  
2222  
2223  
2224  
2225  
2226  
2227  
2228  
2229  
2230  
2231  
2232  
2233  
2234  
2235  
2236  
2237  
2238  
2239  
2240  
2241  
2242  
2243  
2244  
2245  
2246  
2247  
2248  
2249  
2250  
2251  
2252  
2253  
2254  
2255  
2256  
2257  
2258  
2259  
2260  
2261  
2262  
2263  
2264  
2265  
2266  
2267  
2268  
2269  
2270  
2271  
2272  
2273  
2274  
2275  
2276  
2277  
2278  
2279  
2280  
2281  
2282  
2283  
2284  
2285  
2286  
2287  
2288  
2289  
2290  
2291  
2292  
2293  
2294  
2295  
2296  
2297  
2298  
2299  
2300  
2301  
2302  
2303  
2304  
2305  
2306  
2307  
2308  
2309  
2310  
2311  
2312  
2313  
2314  
2315  
2316  
2317  
2318  
2319  
2320  
2321  
2322  
2323  
2324  
2325  
2326  
2327  
2328  
2329  
2330  
2331  
2332  
2333  
2334  
2335  
2336  
2337  
2338  
2339  
2340  
2341  
2342  
2343  
2344  
2345  
2346  
2347  
2348  
2349  
2350  
2351  
2352  
2353  
2354  
2355  
2356  
2357  
2358  
2359  
2360  
2361  
2362  
2363  
2364  
2365  
2366  
2367  
2368  
2369  
2370  
2371  
2372  
2373  
2374  
2375  
2376  
2377  
2378  
2379  
2380  
2381  
2382  
2383  
2384  
2385  
2386  
2387  
2388  
2389  
2390  
2391  
2392  
2393  
2394  
2395  
2396  
2397  
2398  
2399  
2400  
2401  
2402  
2403  
2404  
2405  
2406  
2407  
2408  
2409  
2410  
2411  
2412  
2413  
2414  
2415  
2416  
2417  
2418  
2419  
2420  
2421  
2422  
2423  
2424  
2425  
2426  
2427  
2428  
2429  
2430  
2431  
2432  
2433  
2434  
2435  
2436  
2437  
2438  
2439  
2440  
2441  
2442  
2443  
2444  
2445  
2446  
2447  
2448  
2449  
2450  
2451  
2452  
2453  
2454  
2455  
2456  
2457  
2458  
2459  
2460  
2461  
2462  
2463  
2464  
2465  
2466  
2467  
2468  
2469  
2470  
2471  
2472  
2473  
2474  
2475  
2476  
2477  
2478  
2479  
2480  
2481  
2482  
2483  
2484  
2485  
2486  
2487  
2488  
2489  
2490  
2491  
2492  
2493  
2494  
2495  
2496  
2497  
2498  
2499  
2500  
2501  
2502  
2503  
2504  
2505  
2506  
2507  
2508  
2509  
2510  
2511  
2512  
2513  
2514  
2515  
2516  
2517  
2518  
2519  
2520  
2521  
2522  
2523  
2524  
2525  
2526  
2527  
2528  
2529  
2530  
2531  
2532  
2533  
2534  
2535  
2536  
2537  
2538  
2539  
2540  
2541  
2542  
2543  
2544  
2545  
2546  
2547  
2548  
2549  
2550  
2551  
2552  
2553  
2554  
2555  
2556  
2557  
2558  
2559  
2560  
2561  
2562  
2563  
2564  
2565  
2566  
2567  
2568  
2569  
2570  
2571  
2572  
2573  
2574  
2575  
2576  
2577  
2578  
2579  
2580  
2581  
2582  
2583  
2584  
2585  
258

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰









[illegible]

باز خود را که با بس به هم و با هم جدا در بینم که دستم نکو بر آید و خدا ان شاء الله که چون از این عالم بگذرم













































































اساتذہ کرام

























[illegible][illegible]









ای که سینه اش ز سر برانده است  
 رو با سینه اندر خود و دل در خود  
 رفیع رای و برین اغری ز در  
 بزرگم و عارفانه و عظیم و کرام  
 بر آینه دیده ای تو و دل و  
 به ششای دین از تو اعجاز  
 که هیچ خطه واجب است و خطه  
 از وی فضل چند نظر است و  
 بغیر از او چه است که چشم  
 حکیم و عارف را فرود که در زمر  
 چه بماند غیر که روحش ز سر گشته  
 جو که افکارم گشته زان حدت  
 چنین قصیده آید از نصیحه  
 نه از شعر و نثری مانده بی شعر  
 شعر نرفته و بدو از هنر ان بزرگ  
 در این قصیده از هر چند گفته  
 آینه نازی نظر نویسم و سخن  
 سرور را در دو دفتر بنویسم

یکی نیش برانسته نمرود  
 دوها کرد ز علم و پویان  
 نهند که بر نهند بر او نه  
 ببرد و چو رده و صفاد و نه  
 به پیری ز زباید عتبی  
 به بخانی بدو به یک نفع  
 به چو غل و غنیمت  
 کسی که در چنین نفع  
 بکن بکن بخت و حال  
 حکم و عفو و جرم  
 که بر این بپوشد  
 چو به سپهر  
 آبی ز دونه  
 که در چو نو  
 نهر حبه  
 فدای  
 بحر و دریا  
 همیشه

[illegible]

خلافت خود را در این مقام سپرد و بی  
فریضه گشت و بیست و هفت روز در  
تختی کعبه نشین کرد و کعبه بنی  
بر آید و این آپس و در خفاست  
با خصاص خدمت باکی عیسی  
نصرت را که زن را زهر و سفت  
حلال داشته اند در دریم کعبه  
بدو حواست و این سال از زن تو  
طریق عفو چو هست شد و در  
زخون و بدخ منطی شده منطی  
عفو نو که بزرگان چنین کن  
خان کن که من در این  
بر آید که زور و فکرت  
ای که رخ را من شرف  
بروز کار و نانی  
بر هموار حسنه  
که من به با تو  
رو به

لب توفیق بدو در حشر از  
 چنان تو که برستند و توانست  
 بشی که در دل تو که در حشر  
 تو که در روز قیامت  
 اگر صنیع باران و بر خوار  
 مگر بهرام خان محمد دین  
 اجل رضی الله عنہ که در حشر  
 هر که رسید عالم علی که در حشر  
 بقره مرتبه چون ایمنی امانت  
 اگر عمارت فرمان تو شود  
 اگر به نیکو حشر جان شده  
 سر از نشان آید تو خود کرده  
 سر از عدل با حشر آن که در حشر  
 همیشه تا که حشر بداده زلف

رخ تو تیره کن شد تابان را  
 کس غم منم زین است جهان را  
 بدو دایم اندامم سپید ساز  
 جمال خود تو مگر آن بردا را  
 بکینظار که بر فراغ و ستارا  
 که در کار پیاد هست هر دو را  
 خدای عزوجل تعاضدا را  
 هر بار به حمل کرده آن غم را  
 که حد را و سبب این پای را  
 فرستگان هم درون برین را  
 چنین بخور که آفتاب را  
 زبان ناله بر آشیان را  
 فریاد کرده خداوند حق را  
 تقدیر و دست خدایه ساد را

بهر سوز زلف نهیست گفتم دل را  
 سزا داشت ای تو جان زلف کند و داد  
 اگر نگاه کنی رود دل من بر لب تو  
 بهم که چهره تو افشاست بهم بدین  
 چشمه ای چون گوئی که لبه در گدازد  
 ز شرف نهیست ز شایخ کف زلفان  
 زین سوز و مهر زلفان که نهیست او  
 فدای کسی تیری و مهری در او دارد  
 و ای تو قدر تو افکار که در چشم مرا  
 عجب زلف تو دارم و ای تو دارم  
 چو آب پرده ز خورشاد زلفان  
 بهر که تو شاد زلف تو چشم  
 اگر دای و دای و دای و دای  
 طرب سبزه و دای و دای و دای

جبرئیل در خست زینت گم جانرا  
 که در ده فاسدیت طاعتش در جانرا  
 معاینه بنوان دیدر در درانرا  
 چو بر حال کل لاله بر بارانرا  
 ز دریا چو من رود اینست فغانرا  
 همی نشنند لوانیر بان و بار  
 شد بر نه عارف عربستانرا  
 چو مادرش ای معصومه بینانرا  
 شرف نقد ز فغان و کمانرا  
 زهار باطن ز بیمارستانرا  
 بر ختم غفل که یکست بینانرا  
 کمر مفری و خود در سندانرا  
 زار دل مستخوار بی گمانرا  
 روش کام توانا و شهر گرانرا



[illegible]





در اسیاده و شایسته علی حسب الاداره فاده هر دو در برابر یک سیر میزنند تا خوش روزگاری تا آنکه دیگر باره بوفیق ملک  
علام داد و بوال فیض ملوک اسلاف که از پرتو نور وجود فایض انحر و نحو و مستند ضیاء الدین نورانی مذکور نورانی نور قلم به صاحب انفران  
و فادیل ازضایان سوره مستغنی گردید و شعله آن نور تا قیاس با حد و اقرار رسید انقضه توفیق بر دانه و قیاس به سعادتی فرین را می  
آن ظاهر لافیه بانه گشته و غفوان جوانی با اتفاق برادر خود سید زین الدین علی که از راه پیش از منوچه سفر چند و ستاننده بود بشیر از آمد  
و در آنجا محل اقامت انداخته مطالعه علوم دینی و تحصیل مهارت فنی و وجهی نمیکند و الا تهتم ساختن و در خدمت مولانا قوام الدین گریانی  
و دیگر موی آن خوالی که از عظم علامه سید محمد تقی میر سید شریف علامه شیرازی بودند استفاده اشتغال نمود و باندک رتبه فضا پس  
از فضائی مان و اکابر دوران ربود و چون بعد از اجتماع تمام فضل کمال بیشتر راحت نمودنای و ولایت خورستان در سلسله تصرف و تصرف  
سلاطین مشغول شایم یافته بود و شعله با بایان ایشان بر فضای انحصار و کفای یافته بوی جانهای آزادی از غبار غش و خلاصه  
شده بود و لاجرم اقامت بخار که ملوک سید بود و مناسبت شد و همیشه در سلسله صاحب اعلیٰ خواجه بن بیشتر بر آنکه از خاندان غوث بود  
بعضی خود را در درگاه نظامت و مندرجات نشسته بر این جلیه و در رسم مواد فنی و غنا و اهل فساد و بد و مضامین و سده سینه انحر  
اکابر و کبار فاضلین خاندان خود و در طرف بود و از جمله آثار توفیق است و آنکه بهجت فیض بخش غوث المتأله بن سید محمد نور بخش  
رسیده بود و از او توفیق ذکر و نامت یافته و در بیشتر از باجانب شیخ شمس الدین محمد الانبی سوار کشتن باز و بهجت بسیار و شعله و از خدمت  
دوستان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و در آنجا چشمه که در تفسیر و تفسیر که از افراد سلسله عالم بود و بعضی از دست طبعی و بعضی  
مهر و کرمی سینه و از درگاه شریف اهل سالفین در نه حیوانی رسیده و با وجود ربه مکی بود و بهجت بر کمره عرش نشسته و از دست سید قوام احمد  
فرستاده و با هم عرش سید لاجرم هرگز آن قدر صفات باغ و غنای و دنیوی و اخلاقی در صورتی که تعالیٰ نمود و در آن جهت بابا و شعله تعالیٰ  
جسمانی و در ادب مستند است و نهانی آلود بلکه همیشه بهجت و الا تهتم و در کتب باقیات صالحات و آثار و در باب تعالیات مقصود بود  
از اسباب بنوی بعد از در دست گرفته نموده و فضل از اهر فضا بل و شوبات اخروی میفرمود و بعد از اسلام شایع که فقه اراد است و در کوشش  
و غایتی متاثر بشیر در دوش داشته هر چند منصب جلیل القدر و مدارت خود را بر او عرض نموده قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان  
سالفه بسیار در آن باب نموده آخرت فاضی عبداله سپهر خواججه حسن مذکور که غلبه و فرزند صفوی بود و بعد از ایشان سلسله فاضل شریف  
از سوسه خالیف ایشان پرداخت و چون شریف و بکر و رفیع رسید و توانای ظاهری و باطنی ضعیف گردید که در مشور و در ربه حد و شایسته  
در کار کلال در است نظر اثر که در کوشش کمزور و یک خرد کوشش استخوان فلک در کوشش و صوفی و در باب و کسماح هم خوش بود و در سید  
نور از کربسب اهل سماع میفرمود مانند اهل فقر حلقه فقر از او فقر در قصبه خضر و فکشد حضرت پادشاه و غفران پناه شاه احمیل صفوی از آنکه پناه  
بفقر ممالک و خورستان سوره شد و چون بعد از شمس سید علی دلی خورستان و خضر شهر خیزه و فخر طایفه مشغول بر توفیق بشیر نزول  
اجلال فرمودند سید نورانی و در وضع پیری بهار بود و پس متعالی آن پادشاه دین پناه خوانستند و در میان بر این بعضی از خندان از پناه فاضی  
محمد کاشی که صدر آن پادشاه کا کا بود و گفتند که سید نورانی بهار بهار خاشه و بواسطه که او را با سلاطین مشغول بوده که به اتفاقا از حضرت پادشاه و وزیر  
بوی درگاه تعالیٰ نموده آن فاضل مبارک بشیر است و از شرافت طبع خوش است و خلق مشهور و شایسته نبیاست و قلب استمال کرد و از اقامت کم خست  
جمع اهل عالم مجبور و مقرر بود که ای آن خضر از سماع قبول شدند و بی شوق ایشان علیه قاهره در مقام دانسته و مصداق آن سلسله در نه طاهر گردید  
اتفاقا پادشاه دین پناه در ایامی که بیشتر نزول اجلا داشتند عزم فرموده بودند که در میان خاندانهای فاضله خود را بشیر بنده و در شریف و در کسب و در  
در نظر خاندانهای مردم اینجا سیر میفرمودند و تحقیق از سیر ایشان میفرمودند و از کسب تحقیق نمیدادند و میسر سید به جای آنکه گویند به سید به دارم و تحقیق  
سید نورانی در میان حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از اراکین پادشاه عالجه که خدمت سید و ولایت پناه رسیده بودند  
عرض و معانی که از شرح بیماری و طلال ل ایشان نمود و مقدار انجم جانهای عمارت که در روز و خنده نشاند و مجلس شایسته این فاضل که در  
چون بر کای حال سعادت فرین و سالی و در نوبت مذکور حقیقی که ظاهر این علاج یافته شد و مشمول عطا شد و بر رنج خستید و شایع و طالع او در کسب  
ندم و عافیت و سیر و شعله و در آن ایام موجب یکلام و حیالهام که سخن میفرمودند و طالع عطا دایمت و لا و در فریب و غنا و طالع سید و در سیر





[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم

فرمودند که این فرزند من از دست او خون بگریزد و آخر شیخ غریب المصنون و افاضه بان برادر خود و دوستان خود را بگوید و استغفار از مردم فرمودند  
 که چون رسید راجه در هر چه بشود نقدی و در زندان از راجه بسیار از خیا جفا کار میگرداند و روزی یکی از بزرگان بخت باو گشت که چون در زندان است  
 شما تقیه جاریست چرا شما از قرض اخبار نمی پرسیدید و در پناه نقدی که از راجه بسیار جفا کار میگرداند و تقیه کردن من موجب جفا می شد از زندان  
 من شود و الحق این سخن است لطیف پسندیده که از زبان عظمی می شنیده و در پیش من است این سخن را بگویند که دیده است شیخ  
 بن امیر زین العابدین بن سید راجه المذکور همین جفا و سبید را خود را بفرموده و در من جفا و خفا را بفرموده و جفا را بفرموده و در  
 با صاحب اینها چندین سال در سال است و بنفیر چه شبیه بر کثرت تامل و در تحقیق از سبب اینها و شدت تو غل و در بنفیر مصلحت اخبار  
 بعضی از بزرگان که از نوای سند و وی بود در اختلاف و لا یوزر مستاده با جواب آن مذکور بسیار سوال دل انداخته و دلیل سبب شیعه نمی خردند  
 نه سبب حضرت امام جعفر است جواب است که اینجا که علمای فاضل را در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 خفی است که بگویند بچنین نقلی صاحب جعفر و جعفر را و علمای شیعه را و علمای شیعه را و علمای شیعه را و علمای شیعه را و علمای شیعه را  
 و جامع سبب امام جعفر را نه سبب است که بگویند که در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 نه میان نه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 و جامع است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 شیعه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 و ایشان را نه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 نه سبب حضرت امام جعفر است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 جعفر است چرا که او عقیقه شاکر امام جعفر بود پس این خلاف است که بگویند که او سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 در بعضی از این بای خود نوشته اند که او حسن شهری و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 نه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 امام جعفر باشد سخن است که در وی جعل بر زبان جلال اهل سنت و جماعت است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 که نه وی پس بر زبان جلال اهل سنت و جماعت است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 که نه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 شهری شاکر امام جعفر است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 از احادیث شیعه و چون آنحضرت را از درودان میدادند از تقیه میفرموده و از احادیث شیعه و چون آنحضرت را از درودان میدادند از تقیه میفرموده  
 نموده و از آن بر گردیده و تفصیل از آن که آنحضرت در این باب با سبب بود و در کتاب جعفر است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 مذکور است سوال است که در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 بر خطا و نه می که احتمال خطا داشته باشد و او سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 نه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 یکی از فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 بن الحسن است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 بلکه متجاوز از چهار روز بود و در آنجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه جعفر در فیه کلام امام خود کلامی خطا کند حاصل نه سبب است فاضل است  
 خطا را خطا داشته باشد حال آنکه در کلام بر همان بر خطا است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 خطا فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است  
 کثیر از اصحاب ایشان که در آن چهار نه سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است و در سبب است فاضل است











بجای نایب اهل بیت طاهره قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم هنا ابن صاحب دیوان الملک عن المناجیح المفضیلین لهم بغیر یبکی بفرقه انری فلا ستاره از جنت من در شام من اصفهانی را می نهادند در از خیم زلفا ششم تربت لا اله الا انت فی یام دهر فلیعرب بالخر زلفا مقام له لم در عن یوی بری بنی وولی ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب	لوکان بحدیث غدار مل برین شبهه اتقی یا بانه یسویا افعی غریبه بنی الملا عینا بری لا یمنیم ما یمنع شجینا بغلی من البر زلفا ساکنینا بود نور نیست بالشر زلفا علا وایم لافضول طینینا فخاد فی جینا در دوا کسینا ما ستره امثل ملک القوانینا ولیدین خافه و هم قال مینا لا اشیع السیاطون اشیع حله لا اله الا انت یغیب ما الغریب	مها نرا صفت غفله فی کسینا اعاد عهد ملک لک لک و نغم ارض کما باطل الایمن هسته بری علی دلیاله خشمینا بما ما یمنع لک لک و نغم موشی زلفا کسینا تربت غلظت و شمر تربت واک الایمنینینا هذه الموده فی القریه ثابینا یا لاکرم ما یستوی ذاک و لا و این دور باغی که زلفا ششم تربت فی شمر زلفا ابن حریر بطینینا اشار علی شمع لک لک و نغم	فی ظله و در زلفا ششم تربت وزاد هم بهما الله بن لکین اراعها الله ناشی الایمنینینا لک لک و لا افرام لک لکینینا موشی جینه بنی غلظت و کسینینا لک لکینینا افاد الایمنینینا ما دزم بالک لک لک لک لکینینا فما تفت لک لک و شمعینینا موشی لک لک لک لک لکینینا و این دور باغی که زلفا ششم تربت لک لکینینا شمعینینا لک لک لا اله الا انت یغیب ما الغریب
---	--	--	---

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب

بجای نایب اهل بیت طاهره  
قل لیسوا صیبا کفوالا یا کیم  
هنا ابن صاحب دیوان الملک  
عن المناجیح المفضیلین لهم  
بغیر یبکی بفرقه انری فلا  
ستاره از جنت من در شام  
من اصفهانی را می نهادند در  
از خیم زلفا ششم تربت  
لا اله الا انت فی یام دهر  
فلیعرب بالخر زلفا مقام له  
لم در عن یوی بری بنی وولی  
ایضا قوا طرح اصفهانی اعجب









[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

















[illegible]

Handwritten manuscript page featuring dense Arabic script in a cursive style, likely from a historical document or book.









بدرستی افضل است	الی حبیب رفون له نیه جابل	بر عیسی الفول بقول قوله	و یخبر من فضل المتکا مل
الان فانه لم یلم یسجد	من الان لا جابل افضل ذابل	احی ششیخ اعظم من راج	فیقول القیاسه علی تشکا مل
وخل بلاد من در کین تر	سنگه الله فی شهر لصول فل	وخرج علی ارض سرقی سبما	الی بدیهه الله والا فاضل
نحو سواحی بل بعد اضها	وخی هاسن بل فاضل فاضل	فی طال طول الطائین بلوله	علی حمله الفیجی منسججا مل
جما ان لور کس الفوا به مبد	الفوا من کمال نقضه لا وایل	نقصد حتی نصر اللیبش دونه	فما یوزون فی الفوا یکا مل
بهم اذ انما یفر لجنبه واقف	ما یفر فی یوم ساسا بل	نری جوله الطلا سباین بود	للا فضل کما یستل فرسا بل
و سنه اذ ان نقضه دعوا ته	لذی ولع غرت علیه الراسا مل	الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم	و یخبر من فضل المتکا مل
شهر و در کین محبتان مایه نیکو است مولد نقضش لکما و فنون کمال است و چون از حد هجاست نقضش علوم متداوله و زدن فی دیار خود			
نموده و باند کتونی فی فیض السین از ایشان روده و بعد از آن بواسطه عراق رسیده در خدمت علما انحال خصوصاً شیخ فضل صاحب کمال اثر فی			
اندین حسن بن عبد الحکم قال که مجاور شهر مرغوی و خادما هستانه ملائیکه سببان رضوی بوده نه در جز کشیده و پس از آن در سال ششم			
هشتاد و هفت بفرم طواف است اکر اقامه زیارت روضه سید امام و شاه بائمه بقیع از روضه شام توفیه نموده در راه زیارت کجا و در خدمت			
شیخ الاسلام علی بن ابی طالب فی خبری در کت فوج اقامت نموده و در آن کجا که و یکا و از خدمت آن برگزیده که استفاده فرموده و بعد از			
فراغ از امر حج و زیارت بدار خود مهاو دست فرموده و در آنجا اندک روزی بوده بانه براق فرقی شده و بقصد زیارت شریف عراق بجهت اداء			
عبادت و زیارت نقضش لکن عتبات عالی سبیل پنهان نمود و زیارت شهید امام اکبر و الحان بخرسان خود و در راه راه را که میوه و			
برادها فرین داد و چون نوشته و کشته شد من رضوی بجهت سید نقیب حبیب میر حسن بن محمد رضوی می رسیده و در شهر و سرنگان			
و سبعین و ثمانه بالکسرسینیدما حبیب دست شری چه از ساله تر نیاید ده از کشف ابراهیم نام نهاده و چون بفر غیر قدوم فیض از و شیخ			
قدوسی صفات علیا بنابش شیخ در مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب از قطع و مهوت فرمود و چون رساله که در مجلس خود بکمال فاضل و			
نوشته اند کم بدست می آید بزرگوار مجلس از آن مبارک است میسما یه صورت مجلس او آنست که کشف روزی سید محسن مذکور و جمعی از اوقات			
و طبعه اضیافت میکرد و ملای هر وی نیز حاضر بود و در آن اثنا توجه جانب من کردید و از نام من پرسید من کاشم نام من محمد است بعد از آن			
پرسید که مولد تو از کدام است زیارت سبیل کظم ملاذ که طبعه شهر و اهل علم و دین در آنجا مجتهدند پس گفت من سبیل کظم از			
محل بیسی یاز فروع گفت از هر دو کظم منسوب من در محل هر خبر نیست که مرا دلیل بر آن قایم نشد باشد و در فروع فرقی است که نویسد			
بایل بیت هر پس گفت چنان می بینم که من سبیل مایه داری کظم آری گفت مایه کینه که علی بن ابی طالب است بعد از آن امام است ملا فاضله کظم چنین			
است من بان فایه گفت دلیل کوی برین دعوی خود کظم مرا شمس نیست فاست دلیل را یعنی گفت چرا کظم سبیل کینه تو امامت علی			
بن ابی طالب را یکبارگی مکر منی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه امام است بعد از رسول الله است که من غنی و طبعه کظم من در آن سبیل مایه با شمس و تو			
مشیت و بنا بر این برست که امامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابی طالب را یکبارگی مکر منی و خرق اجماع غایب که آن سبیل کظم امامت است دلیل من			
و حسب بنو و گفت بخدا پناه ببرم از انکار امامت و لیکن میگویم که او را بع کس است پیش از او خلافت کرد کظم پس ترا دلیل باید گفت			
بر این دعوی که من در اثبات این و سبیل مایه فایه منم حاضران من فرم بر پسندیدند کینه کظم شیخ عرب است که میگوید که فایه کینه او			
مکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بکواه است پس چون الزام بر امامت حجت و دلیل فایه کینه بر این دعوی من بسیار است کظم			
بک دلیل مرا کفایت گفت اجماع و فایه امامت ابو جعفر بعد از حضرت پیغمبر فاضله و اجماع و کشر حجت کظم اگر من تو از این اجماع اجماعی است			
که از کثرت قایلان امامت ابو جعفر در وقت حاصل شده چنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابو جعفر در آن وقت موجود بود و اگر چه			
نظر حضرت موافقان و قایل بنمودند و کثرت حجت نیست دلیل قول خدا تعالی و قلیل من عبادی شکور بلکه کثرت در بسیار از امور معلوم است			
چنانکه خدا تعالی میفرماید لا یفر فی کثیر من جویم و کم من فایه قلبه غیبت فایه کثرت باذن الله و الی مع اخبارین و اگر با تو از آن اجماع اجماعی است			
اگر از اتفاق اهل فایه در وقت فایه حضرت رسالت حاصل شده باشد برادر ابطال آن دو طریقت یک طرفه که سبیل کینه است و در نه سبیل کینه			











[illegible]









آن منرا میخواندند مکرر در سعاد کمال و توفیق شایسته و این کلام از آنحضرت تفریق کسب کمال بر غیب بر سر و سوگاتی باقی باقی  
فقال کمال اولست صاحب سیرت پس کمال آسان صاحب سیرت بنشینم قایم و کن فرسخ عیدک ما بطریق منی گفت تو صاحب سیرت منی  
و لیکن چون دیکت سیرت من بخوش آمد آنچه سیرت من را مقوم شود قال و شکایت نیست نه بر گفت یا مانند تو گریه ای این نویسد و  
مهر و مکرر اند فحال امیر المؤمنین علی علیه السلام کشف سبحات اجمال من غیر شاره یعنی گفت حقیقت آنست که اولاد علمت ذات الهی ظاهر  
مکشف کرد و به که و کشف یعنی نه که چندی بقصد بود یا چندی مرسوم باشد آنچه کمال گفت زدنی بیانا یعنی روشنی کن که فهم میکنم  
فقال محو الوهم مع صحو معلوم یعنی حقیقت آنست که گزانه که وجود مرسوم دارند و مرسوم هم معلوم در ظهور نور حق من حیث نورانی  
کرد و غیر حق نمای حقیقت عبارت از این مفاسد است که در سب و لایست فرست فحال زدنی بیانا قال شکایت نیست نه فحال زدنی بیانا  
فقال نور شرف من صبح الازل فیلوح علی سبک الوجود لانه قال اطفأ النور فی قلبی صبح و اگر سیر اذوق طبع بر طرفه از حقایق و  
و فایق انکلام فایق باشد شرح فایق مذکور جوع نماید قال فوشن الماخرین اسپه چندی خوش نور الهی فرستده آن کمال بن زیاد بن نهیگان  
صاحب سیرت امیر المؤمنین و حقایق و مکارف بلا و سطره فاجد الی شرح حاله فمواکمل سطره خرقا و قوتا یقتل فی سببنا الیه شی شیخ  
چندی عظمای در کتاب صاحب آورده که کمال بن زیاد بن نهیگان در کتب زمان خدایت سالت پناه علم دست داده که گفته که این  
خشمیه روایت نموده که او نو دسال عمر داشت پس ادراک حیات بخوبی همجهال نموده باشد و از این سطره نقل نموده که کمال شریف طماع بود  
اما قبل از حدیث است این معین و جماعتی توفیق و نموده اند و از این عمار نقل نموده که او از زوایای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده  
که حجاج در مقام آنست که کمال را بست آورد و او حضور زاهدی که بر زنده پس حجاج عظمای که بقوم او در سپاهیان کوفه میداد مطلق ساخت  
و چون کمال مشاهده بچال نمود با خود گفت که مردی بر نانو ان شده ام هزار در آنست که در آخر عمر سبب نفع است قوم خود را شوم انچه نزد  
حجاج آمد و چون آن حضور را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا انکار انو اخذ کنم پس در جواب گفت که منک از عمر من باقیست کن هر چه خواهی  
که با کشتن تو بخدا بگویی است حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خبر داده که توفیق من غمناهی حجاج گفت علی تو را کشته قاتل عظمای منی  
کلم کرده تا سر او را از من جدا کنند و با آنکه کمال سبب شیعه در سبب شهادت خود را در حجت حجاج شربت شهادت یافت بشرق الحارث  
الحی فی بصره الفیض فی الدوانی این فلکان آورده که چه چندی و عبد الله بر دست مبارک امیر المؤمنین علی اسلام آورد و اگر چه در اصل او از مروت  
آقا مولود و در بغداد بود و در اوایل حال بلا ای منای شغال بنو کس قد بایستی او را توفیق فرمود که توبه بردست حضرت امام تمام موی کلام نمود  
و در کناب نهج کلام که حضرت زین العابدین علیه السلام از غا و ساز می شنید و کسری بر در خانه دبیرس خوال نموده که ای کسری خدا  
تو آزاد هست باند کسری گفت آزاد هست حضرت امام فرمودند که هست گفتی که اگر اوینده چو دیندی بگرد و از خدا تعالی اندیشه نمود پس آن  
کسری که باند زدن رفت و با جارا به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام بایستی انجام تنه شده پای بر سر اندازد و بیرون آمده در عقب حضرت امام علیه السلام  
نشافت و بان حضرت سیده خود را در قدم او انداخت و بر دست عطا و ن و ایست توبه و انابه را فرجست و همیشه پای بر سر سید و انابه  
بقا و صلت فرمود و این طبق بکاف بود و انابه علی و در بار سقوست که گفتند در بغداد در دهی یکی ماه جوان بودند که با اتفاق از کسری منای  
میشدند اتفاقا روزی یکی را به سار فرستادند و بسیار توقف کرد و ایشان چشم آلود و بسته بودند تا که از در آید و خبر از در دست  
او را پیوند و پیوسته چنان باخفتند که هیچ پس بود که مادر اظهار بسیار زودی و لا که آید به بر میخندی و در جواب گفت اگر چه در کمال  
فاما باقی اند و نظیر آمد نام به بشر حاضر را دیدم بر کانه دست بر خیز نه نهاده بود پس در ایستاد و نام کشته را از فی فرمود و به در چشم بر چوین  
یاران او چینی را شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر را نترس می بینید بود و بگری نیست سبب تقوی و عمل صالح با نیت هادرسیده آن حضرت  
مهرتری شده گفت خدا را که او بکرم و بعد از آن شمارا که تا نیست شد توبه الی الله از کانه روز هر چه چینی آن در که به باشد شهادت الهی بود که  
طریق بشر خواهم رشت پس هر یک از ایشان گفتند که من توبه کردم و بر خیز توبه فرمودم و با آنکه سبب توبه به باشد به بار نشسته شد و انچه  
فرمود و از آنجا بطریق سبب بقصد غر از رشتند و در یک جا به بشر فرستادند و سبب به بود و انچه سبب فرستادند و سبب به بود و انچه سبب فرستادند  
یاران او را باین وجه فرستادند و گفتند میخواهیم که فار و نه از سبب بر کشته بین و از هر چه چاره آورده او سبب با سبب کشته افغان گفتند

حجاج

از طبعی نظریه ای که در فلسفه قدیم بوده و تا به امروز میسر می باشد که طبعی را به یکباره از میان مبالغه بسیار در آن  
بسیار کرده اند و این را به خود گذشت که فردا در راه ما ایشان به چون مسیحا شده و فاده در آن و طبعی را به بردن دور آن نظریه ای  
که آن است از حرکت در سید حرکت دادند پس گفتند بهیه بهمانه تا به مریه این کار کرد پس کی از آنجا عین گفته شد که تا از صاحب وقت نظر  
در آن است و هر که با بهیه پسینم و انچه می بینیم که کوزانظر و تامل در این فارو می کنند و این دلالت بر قلت معرفت میکند و طبعی را به  
در جو ... گفت و آنکه کن در اول نظر شخص مری را کرده بودم و در دو ... طبعی را به نظر می نمودم بهر حال در این فارو اگر آب نظر نیست آب  
را می بیند بود که خونسطه ای حکم در باره کرده باشد و اگر مسلمان نیست آب شرف خانه خواهد بود و آنرا از زمین دوانی نیست خود به و برسانید که  
خود به و در این گفته و آنکه کن این آب شرف خانه است و چون طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
نمود و بسیار شد از آنجا عین که در آن است که چون طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
چون چشم را به و در آن گفته و آنکه کن این آب شرف خانه است و چون طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
شد در آن آئینه شدیم که کسی می گوید که ای پسر شارب است یا ترا که برکت آب و طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
اشغال نمود و بهیچ گویند که در این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
است و از جمله فروع که در این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
می و در این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
طرز از اخبار او اختصار نموده و این چهاره در آن آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
این کتاب بود و کان تاریخ و فایده یوم احوال و در این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
و او و سبب بن عمر است که از عتقای مجانب بوده و خیران و در این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
احکام یارون اگر شید عتقای بوده و طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
حفظ ملک عواره در دفع انام و حبه و طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
ایام نام اناسم بر عتق خروج نمود و از شتقان زمان خود یکی از آنکه بهلول بود استغفار را باطل قتل ایام محصور نمود و دیگران فتوی در و بهلول بگذشت  
حضرت تمام رفت و در صورت و فیه خبر داد و الهامش نمود که او را در آن باب رسادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را بسته چهار و دو پادانه  
و به و قارها بر میان بهلول بگذشت آنرا در و حبل لاطافه عمل نموده خود را در آن بگذشت و در و خلاص فرمود بهلول را با آنکه بگذشت که در مناظر است بسیار  
است و او را همیشه طرز و و الیده میگذشت آوردند که در روزی بهلول را بر و در خانه او بگذشت که در آنجا دستخاک که باطلانه و خود میگوید که انام  
خبر فیه و طبعی را به این آئینه مفرض گرفت و قطع نماید و مشاهده و شهادتین ادا  
است با آنکه بگذشت که در و دیگران میگوید که خدا را نمی توان دید و چون توان دید که شتقان که از آنش  
خود است و حال آنکه بگذشت که در و دیگران میگوید که خدا را نمی توان دید و چون توان دید که شتقان که از آنش  
آن کلخ بر پیشانی او بگذشت که در و دیگران میگوید که خدا را نمی توان دید و چون توان دید که شتقان که از آنش  
نودا جرم او را بگذشت که در و دیگران میگوید که خدا را نمی توان دید و چون توان دید که شتقان که از آنش  
من زده و سرن در یکشنبه بهلول گفت در این بانی بوضیفه گفت در و چون توان دید که شتقان که از آنش  
میگوید و میگوید که چه معنی دارد که خدا را نمی توان دید و چون توان دید که شتقان که از آنش  
از خاک باید که خاک متاثر نشود و معذب بخرد برق اسلحه می که تو بر انام کردی که شتقان از آنش است چون از آنش معذب  
خوابد شد و در کربلا استغفار قول نام نموده ای که اوینده را فاعل قتل خود گفت و هرگاه که بنده فاعل قتل خود باشد پس ح او تریش خلیفه  
آورده و دعوی قضای می کنند و بوضیفه چون مقتول در برابر شتوانند بگذشت که شتقان از آنش است چون از آنش معذب  
رستم اطبری در کتاب بیضا ح روایت کرده که بهلول و زی در آنجا می بصره می رفت چاعتی را که به شرب از او شتقا سبب میزند یکی از آن می

شیخ ابوالفتح























[illegible][illegible]









مراهم از دل در سینه دادند و عجب علی و ابی ترسی اند مرا که از حالتی معلوم که شیخ فخر را در می ندادند و چون خوابیدند که شمع او را  
میکنند و صورت واقع را بر خورشید خود سلطان صد را که در این زمانه بخت بد و کینه استاده ایشان می نماید انوار شد شکل است چهار بار باد  
که مظهر و دیده که در شرفها دیده رفته و در بار بگرفته بوده و در خفته شیخ خود را نیست بنیاد کشیده و از جمله در یک ربع بفرست  
شده اند نشسته و موسی سر خود را بچوب بنفشه غلوت بسته و در آن شمار از چهل بر خفا می و بهر است که انوار کشف عرفان و آثار دوزخ  
و وجدان از آن کاج است هر که آنرا مشاهده کند که گفتی که در سلوک خضر است میر که در صلاح او را می بیند و در شرف که در جهان زلال است  
خبر است خدمت میر و حسن و معنی و در و افسه بسیار از خضر است که در شرف از وقت این عبادت است اقل بنموده و اکثر و فاست بهر خدمت  
بغیر از خدمت بعد از آن که میگردد از خفا می و بخت است آن را بر یاد آید و در و خفا می و بخت است آن را بر یاد آید و در و خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
عزیزه میر خجسته و در میان لول از از این نیست بهر که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
ابو بکر نیست و این غایت صاف است و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
مهر فنی و در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
از خطب کتابت است شیخ ابلاغه و خدمت و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
غفار می نقل نموده که قال است و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
برای و اول من چنانی بودم و خدمت و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
و تابع روان گشت و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
در آن و ابو بکر با آن القاب است و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
مطلب جام شرم نموده و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
است خدمت نور و است تو فی شاه سلام و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
کاشف قرآن تو فی شاه سلام و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
فرز تو ماه دل فرزند شاه سلام و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
سلام و یک درج در لاف می برج و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
و مخفی نموده که در خدمت و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
جیبی که در خدمت و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
شرف برده بار شاد و فرقی عباد و شغل نموده و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
قدیم شایسته را در ج و ملا و خود دانست و شام با تمام نیاز ملازمستان خواند و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
استغفار و افات است و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
بسیار نیست و ظاهر از آنکه در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
و چون در خدمت احمد و خاقان سید را که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
حال بعضی بر دیار و در خدمت و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
در آن ایام غری در سلوک نظم کشیده و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
کس بر خضر غم نهاده کن و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
و لغز بخت میر را در خدمت افادند که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
ستیه امامت میر را در این اثنا میرا انصاف میگردد و در آن که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید  
ابرار صلاست که در خدمت افادند که در از حدی که بر ابو بکر میفرماید و در آن زمان که میر میگوید که در خفا می و بخت است آن را بر یاد آید











و شعرا و جهان مستغنا شود که ناشی بکلیه علوی نژاد مومن نهاد بوده و بواسطه سعادت محالان از اهل و اولادان بناچار جدا نموده و  
در سبیل اودا قاسم فرموده و همیشه که بر دق شرب نوحید از شمع قصیده ناسته این فاضل مغرب مصری گفت بر کمال ذوق و حال  
و خلق فاضل مقال و شاعری چنانست چه آن قصیده عین ابیات که منتظم جفاقی اصول لغوی و اثبات است سحر علی است  
زبان بهر معانی و چنانکه خود در تعریف او گفته بگرمته فاضل شعر و بگرمته فاضل بدر علمها اذ ما بدی اقصی سبی انوار نیست  
الحق قصیده است نغمه که بانی عباد است شیرین تر از شرب آب نبات حسن برورده اند و غازه ایست که هر که در میان حمد و ثناء شرب  
شعبان است بانیان توجه نموده اند و اوضاع مختلفان بصره بذاق اهل توحید طبعی این لطافت رسیده و با صبر و فائقه بچاکت از اهل نظر  
و صاحب ذوق ندیده و شنیده چه طبع که از غایت حلاوت و است و حوی بانیات بهر احوال بسته و در نهایت لطافت و ذوق  
درست مغرب بگفته و در آن قصیده فارغیه نموده و از مقاصد ضروریه و فواید اذ و فوت شده تلا فی فرموده و تندیل آن بیان معر  
اودار و احوال و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او ذکر شری از معجزات است و بعضی از اخلاق فاضله نموده و همه عین بعد و انوار  
عشر علیهم السلام آنرا به در زده و عزت و شرب داده و نام آنرا دانست و انوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانده در نیمه بانیات قبل الوجود  
است و سبب پدید آمدن آنرا با چهره ای که ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سبک این تالیف مشتمل سازد قال شیخ بسم  
رب العالمین و الحمد لله العلی المظهر الکشمیا حقا و قیما و ضابط احوال لظواهرها فایقها الواحد البکر المطلق بلا نظیر منبع حیوة و مبعدا الحکما لست له  
الشاء الاعلی و الاسماء الحسنة و الصلوة بخالصات الذمات و القیات الزکات الباریات علی مظهر الشراف و جوهر الاصفی الا لطفه ترانه  
رای فیما تحقیقه و ان فی صفتها لیس بکون در صفتها غیر از انواع فی کل مان و مرتب احوال اشخاصه عند کل دان و محله الوقت الختم و علی  
آله و عباد الی یوم المعلوم و بعد فانه لاری الاحوال بسم الله تحفه در ابراهیم اتم تحقیقه قصیده الاخ اخبر غرق در غمته ربانی حسی حسود  
این اظهار از اندکی مغربیه انما بیدر علامت توحید من الظلم الراجی و التمسح الراجی و المعانی الذقیقه و الانفاظ المبینة ان شریفه غیران معانا  
و اذ غلطی همی حسیه و صفة و سبب که بکمال کماله بعض المتوحدین و ذلک لان بحول القیض و جود شمس اعداها و خل و الشان حال و سبب لاک که  
عند خلو الموحیدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجود لای یوا و هو ظاهر بر کل کل و کل فی کل و کما ان الله اقل فی حقیقه و حده نصیب  
من کل کما الواحد و لا یخرج له عنها و الا تعدد بطریقی غشی منها غشیست که الاخوان منه ذلک و ان الله قد کر معنی التوحید نکرار مظهر طای  
استهیم منی القرب لای نیم و لعلی غدی فی مرتب قصیده علی وزن کلمات القصیده و در و با توفیع معنی باشد که الاخ زیادة البصباح و فیها  
ما فاته و لم یکرره لیس بیا الروح و النفس و البز و الاعداد و کشف و فاضح کما ان الله یست ذلک بایات اخر عرزه کما یستحق معرزه الادوار و الا کوار و  
ظهور صاحب الوقت و فرشتت بکرشی من العز الانبیا علیهم السلام و بیان بعضها با یا زحرفی ذکر شمس من الاخلاق و ذلک لما یستحقه من  
ای روشی من بحر زده الاسرار و نقیض ربانی بطلان من هذه الاوار و احوال و حیث تلمسهم بالانابة و یستحقون بالاجابة و نظمست فی هذه القصیده بصر  
الایات المتضمنة لطایق اصول النفی و الایات است خرا و احوال فایده علی مستعد و الله هو الله و در شمس علی انی عشر نور و لمعنه یلکل نور منها علی معنی  
بعضها یسیر ثانی و ان کت علی شمس و شمسها دانست و اوار دانست با ارفیق تحقیق و ان تحقیق بایات و ان الله استعان به و جل النور  
الاول فی التوحید تجلی المحبوب من کل جهة فقام به کل معنی مودود و فاضل منی تحقیق سرایه تعالیت عن الاعیاد و النفا و البته  
فقال قدری من انقلت انیا منای ناد کنست انت عقیقی فقال کذا کلام کثرا اذا تعینت لک شمس ارفیق کتب نسفی فاوله  
ذات باخادی بدیده بغیر حلول بل خصیصه و صرت زیاده بقا مود لذات بدیوتیه سردیه اذ ادمت ثانیات لای میحا هواه  
وجودی حوة اتی حوة فاعده منی صبح ساله نفسی عنی حضور غیبه و انظر فی مرآة ذاتی شاهد لذاتیه بذاتیه و هو غایه غایه  
فاعد و ادوری من امرین و احد علوی حقونه و دومین شمس جدیدی فی جنبه قلبی کن نرفع عن سنده و دود و عرزه عذایه حریفه ضاه  
و ذلک لیدر اذ اماراها من غری و تحفه درای ان راه تعظم و ترفیه سری فی کل شمس بدیع جمال فی ذوقانی حسنه و ذلک لعلیت  
ان نری من الطائفة بهی الادی صواب الادی عرزه و سبب لیس با فاضل طره و یجمل تقریر الهمام بلطفه و یجمل بدیوتیه بهیبه  
بروز بلا و در و غیر و عده و شیخ ان بدیوتیه حقه و فیهم الی اوصول عیاد و تارة مضین علی طرفه المعنی من طره فمن یصلی من بعده



[illegible]

و این نژاد از آن بود که  
است و نمود در حال بدست  
و کجایان است از آن  
و طریقه او را از این  
احوال می بیند و در  
نیز به وی می گویند









نیز از غایت آنست بخواند شعر ما فی اصحاب قدس است معلوم الا محله فی الکریم محبوب کانا یوسف فی کل اقله و الحی فی  
کل بیت من یحب حبیب بن شیخ میخیزد و از سر فرو آمد تا آن روز را در یاد و در مقام خدای شتابد تاگاه از نوا و غایبش و درهای او  
کوی پر خون دید که درونی کشید و انبساط میخواند و گریه میخیزد و از روی غیب پای خود را بر زمین زده بود و حضورت ظهور نمود و در راس او ایستاد  
شیخ علامه و الله و له سنان و عقول است که شیخ سعد الدین همی پرسید که شیخ محی الدین عربی در یاقی گفت بحر نواح لانهایه که گفته  
که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یاقی گفت نورنا بعت التبتی فی چین سهروردی گشتی آخر او انصاف بسیار است چون عوار  
در شرف انصاف و اعلام الفتی که اکثر از روی تفسیر سخن گفته و در ساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشته عبارت میخیزد از او سر زده که اکثر متعصبان اهل  
سنت از او بسیار شیخ ساخته اند و بروی که بعد از این مذکور خواهد شد شیخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خرمشاهی را با او ملطه خواندن آن  
رساله و نقل اخبارت در بلای عظیم انداخته و با اهلک بر مضطرب صاحبش خود که در عبارت مذکور اندک تا قلی نماید روی باید که محال بروی است که مذکور  
شد و از این پیش است شیخ محی الدین اعز الله در مقام خفای در سبب جنس از این بقیه نه سببی از مذاهب مختلفه مستحده میگوید که کون فی کون  
سبب او به جمیع لغته است و لا غافل داند که در مضطرب مذاهب فیض بسیار و محال بون آنها تحقیق نیستن ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ  
محی الدین اعز الله و الله اسلام عزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که رئیس تبرایان است در کتب خود از روی تفسیر و کول دن اهل سنت و جماعت  
و دوزان فتن ایشان از سر وقت خود و اظهار با کمال ماست و محکم است که چه با آنکه لعن یا دعا بدیاری محکم کند برای آنکه مضرت و اذیت که بان  
کس میرسد خدای رسیده و عارف نه پسندد که فدای شالم شود و در عاقل اطلاق سخن ظاهر است چنانکه مولانا قطب الدین صاحب کتب  
الغنیه و انیم که بر کس که او را اندک با در خرد باشد داند که اهل برادر کار در نیستن با آنکه غایب مطلق است و اهل مغلوب باشد و شواهد بود  
و جانشین شیخ شهاب الدین قدس سره نو دو سال عمر داشت در سنه ثانی و ستار و فانی است شیخ اکبر و اهل فخر ابو نجیب بن محمد الدین  
اکبری قدس سره نجم اکبری فی الاصله قطب العرفان و الادبیه قال له رسولانی الرویا اذ شاهده انت ابو العباس بن شمس محمد بن  
کبری و شیخ گفت که بنا بر آن قطب بن قطب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که محبت میکرد بروی غالب بسیار مدد میداد و با طایفه کبری  
لقب دارد و بعد از آن بسبب کثرت استماع اهل اندیشه و کثرت شیخ ولی تراش نیز از انساب گان جناب است و بسبب آن این لقب را  
بوی اطلاق کردند که نظرش بر هر که میافتاد بر نیل رسید که چو نه مظهر و نجم آیین سکارا سرور است و کثرت شیخ قدس سره ابو العباس بن محمد  
بنون میرزا بال بدین در ساله که گشتن است بر سخنان شیخ کن الدین علامه الله و له سنان قدس سره او ده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی  
همه استماع حدیث از خود از مذکور بود و بدان فتنه چون از عمل مضطرب میشیافته با کثرت نیز از عبارت اهل کرد و وقت مرگ حبشی  
خود مرگ سالمت را در جوابی بد و از مضطرب شد عاقلی گشتی که حضرت رسالت فرمودند که ابو العباس شیخ پرسید که ابو نجیب محقق حضرت  
فرمودند که لا شکره چون از خواب در آمد از فتنی که کثرت جهان فهم کرد که از دنیا جناب مدینه لاجرم بهما بخود و از علائق دنیوی بجزر ساختن در طلب  
مرشدی که دست را دست بوی به آغاز رسالت فرمود و بخوستان رسیده و دهانها شیخ اسمعیل فقره یلوی برتر نتواند نهاد همین وقت شیخ  
از مرض نجاست یا فتنه نزدیک گشت و در ده دست او سلوک مشغول بودشی بخاطرش ظهور نمود که علم ظاهری آن شیخ اسمعیل یاده است از علم باطنی  
عقلی تا به با فتنه ام حسی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته آن جناب را طلبید و گفت بر خیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یا سر بهاید فرستد شیخ نجم الدین دانست  
که شیخ اسمعیل بر آنچه بخاطرش ظهور نمود اطلاع یافت هیچ گفت بلا زشت شیخ عمار یا سر رفته مدتی سلوک مشغول گردید و چند گاه آنجا بودی  
اما آن حدیث بر خاطرش گذشت و جمیع شیخ او را گفت که بر خیز و بصره پیش روز بهان آیین سستی را به سبیل از سر تو برود و در دهان شیخ  
نجم الدین مشغول است که چون بصره رسیدم روز بهان در برون خانقاه او دیدم که با سبیل که وضو میخوانست و بخاطرش که گشت که شیخ  
بداند که با فتنه را کتب خود را از دست او چو کشتن از او منقول اند که گشتی رسیده بروی من فشانند و بسبب آن قطرات آب وضو که شیخ بروی من میریزد  
پس خود را به شیخ خانقاه در آمدن نیز در فتنه و آن جناب مسخر و غوغا مشغول شده و سبب استیادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت شده و مردم  
میگیرند و با کس با ندارد و شیخ بر منش نیز از دست گرفته هر که میگوید که تعلق بوی دارد و او را میگذارد تاگاه مرا گرفته و بجا بنشیند و  
چون گفته من از مضطربان ایشانم که کردند لاجرم بر آن بنشینم بالا رفتم و برایشان شاد و سبب سخت بر فتنه زد و خفا که بروی در خفا دم گرفته

شیخ اکبر و اهل فخر ابو نجیب بن محمد الدین















نخستین نگاه زانرا زخم از فریاد بود که خردا احم حس بد بود مرو چون ریش و دوشید سایه پشی کند بر جواهر از انامی ضیای  
کندیدی سایدان پیش او دریدی خال بود خضر خالی ای کسالی ز خیر خالی خال شکین بود بر خورشید خال بر دیده بود ایک  
سپید آنگاه برود و او پیش است او نه خال و نه غم که این است خال داد بر دنیا زهر نور چشم زهر را هر که خال ازین شمار  
بود مرو را علی چه کار بود که خالی بیدستار چار بود بوج که خال بخار عایشه بهتر است خواهر او خال او بود برادر و خفته و عایش  
و کر زینب آنگاه در کیم بودش است باز میونه بود خانه که جدا است بد خانه این همه جنت مصطفی بودند علی که داران ما بودند  
هر یک را برادران بودند مصطفی آنگاه جان بودند چون نادانی بد جنت بوسه جان که از کشت خاندان و بران از چه مخصوص شد بخالی یا  
ابن صفیان خان خالی با علی کی بود جنت دوست کی زیر و عوام ناسب است کرده صفیان از دوزخ زمر مصطفی و دوزخ از نسیب  
دور و دور در جز او شربت باغبانهای پشت بنی بودند از هیئت نیست علی از درون بکیم نیست کی بود کسی حکیم که او  
در دکان و باغ شش بود که ناز بر نوبت در وقت سینه و همچو قلعه الموت از برای دوسر روغن کاو مده چون آسمان کلو چون ناو  
اگر بر نفسی برون آید سوی خال حکیم چون آید آنگاه ریش میله چوبه و عذر او را درین چه دانه عذر هر چه آن باعلیت بن میدان و نه  
چون آب را کین میدان جانب هر که با علی نه نخست هر که کوباش من ندارم دوست هر که چون نیست بر در او که زشت خاک  
بر سر او دشمنان نه میدان اگر نه تاد ما از ترش بر آوردند عمو عاصی را فدا در ایند عقل از خیره صفت پامیز و بریز پلید  
سخت کرد تا که از خاندان برادر کرد ششم و آردم علی بر داشت جمعی از دشمنان بر و بکاشت تا مراد را بنامه و بخیل ازین  
کشته در نعل که با چون مقام و نزل ساخت زود آل زیار بر وی تاخت راه آسپ فرات پشته دل او از عداوت و غم خسته  
شمر جیب را از زیاده عین روشن جفت با دفرین بر کشیدند تیغ به آردم نه از خداترین زهر دهم شرم سرش ازین تیغ برید  
دانه آن فعل بود میباید بنشیند از درون بریز پلید عطر بود ما شرم بر سپید پیش نهاد دانه کرد تیغ بر روی آلی کرد می از  
از قول جیش نشاکرد کین دیر به جنت او کرد دست شوش بر آن لب دندان از غضب از شاد خندان شهر با نو زینب را  
مانده از فعل کسان چران سر بر نه بر شتر مالان خاندان محمدی پیران علی صفر استاده بیای و آن سکان ظلم را براده رضای  
عمو عاصی بریزد بان زیاد همچو قوم شود و صالح و عدا بر خنجر کرده آن سکان هزار رفته از خنجر برده انگار عالمی بر جفا و کینه رفته  
مرده شمره شمر شده کافران چون در اول بیکار شده از خشم و دانه انگار بهار دانه دل علی صد داغ شده کیم برین طغی باغ  
کین خود باز خواسته خین شده فایز بن شامت شین مسجحه دوده در پی سدر مصطفی و دلفی ریا دیکت بر انداخته مجاهد را  
زشت کرده ره معاف کرده دوزخ برای پوشش مد بو بکیم اگر نه بر احمد راه آردم شمر بر بسته عهد و پیمان شرح بگفته هر که می شود  
بر کز زشتی نزد کیم دوزخ و چه بهشت مرد عاقبت آن کی خستند و کز به خیش نابیند دین بدیا خیره بفرودند نخند نک  
در بدی کوشد هر که این چنین حال بود مؤمنان را کی این ز حال بود من آید این ز حال پندرم کز پندیر هم دل آردم پس تو کوی پندیر تیر  
صفت عمو عاصی پلید بر پشت هر که عمو عاصی باشد هر یازید پلید باشد صفت عمو عاصی نفرین است بد و بد فعل و  
بد نیست لعنت دادگر بر آن کس باد که مراد را کند بیکه یاد من دوستان شمر و بریزد آن شبیه نم بعد بعد هر که رضی شود به  
بد کردن اگر ضحاک بی جای شمرین صد هزاران شامت نام دین در خانه کاسه کوبد اینجها بخانت من باشد از آنکه نو حیدر و پان  
باشد شادمان مصطفی و یاروش زانکه بهشت در دست دارد چار بار کز به اهل شایان جانشان زنده دعا مرضی و شول و کیمش آنگاه  
سکند من بود کیمش نخورم غم کز آل بهشت نشوید از حدیث من شادان چون زن شرفهای من خوش شود مصطفی با من روان بود  
ما که دوزخ آن بود غنیمت غنیمت و کیمش از آن مراد مصطفی است غنی جان من بنده جانش شک آل و بر جان خریدم  
از بدی خود آل پندرم که بد است این عقیقه و نه سبب هم بدین بیدارم یارب من زهر خود این کز بد شتم کاز دین ده خانت بد شتم  
و بوشید دانه که کز شمش از چار یار دین است که فرمود چار بار کز به اهل شایان جانشان زنده دعا و آنچه در دست ثانی فرمود که کز شمش و  
تو او در شمش نه و فیما بین آن چهار است که اگر مراد از آن چهار بود کز و دشمنان و خیرت است که باشد شام که در اول نظر فادان هر سدا لای

صفت عمو عاصی  
صفت عمو عاصی











[illegible]









[illegible]

مختار و متواتر بین ایشان از روزی که در مجلس شاهی حاضر گردیدند بدین حد است  
 در این مجلس به سبب آنکه بعضی از سادات و اعیان مخصوصه و اعیان غیره در آن مجلس حاضر  
 می شدند و سبب آنکه بعضی از سادات و اعیان مخصوصه و اعیان غیره در آن مجلس حاضر





























[illegible]

























برین کثوفت و نخل گشت باز بول خود که آن خوردم است آمده اکثر اوقات کوشهای سجد و مومع و مرتجع متواج نروی بودم و شطرنج  
عینی میبودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میوردم که مانند قاصد می نیتی آمده گفت که بر می طلبید و من با بعضی افتاد و اگر کرده  
همراه او روان گشته بجای رسیدم که مروی نیاز مشغول بود این کس که بر سالت آمده بود در اینجا باز داشت آن فرد از نیاز فارغ شد  
انگاه بر پیش برد و گفت انکس که می طلبید ندانم کس است که آوردم بعد از آن مرا عذر شد که اینتر حضرت امام متقیین میبایستی میخواست  
امیر المومنین علی اند و حضرت امیر المومنین ازین کینه پرسیدند که برید میبوی من جواب ندهم است باین مضمون بگفتم شعر مرید تو نام زانکه جان را  
مریدی علی که عبادی علی که شد ای انگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بچشم را قبول کردند و انابت فرمودند چون از آن واقعه با طافه  
با خود نوری و خورشیدی و وجهی کسره و ریافته و اشتیاق و در فراق و در جهان خودی با فم و بشره و پیشربانان و مجاهدت می شناسم ز روی  
در دمی در کونته نشسته و متوجه گشته بودم که فریب بچهره و کس با پشته می پروردگری جوان و دست مرا گرفته سخت چنانند  
چنانکه از نیاز آن خود هان گشته و آن ناگفته بر غیر و تحیده و خود کرده بیا با آنکه وضو از چشم با بر ایشان رفته تحیده و متوجه کرده با نگوشت باز آمد  
و چون بجای خود بنشستم باز همان کس حاضر شده مرا برع نشانند و ذکر لا اله الا الله بجا حضرت عظیم و تقیین نمودند و گفتند که خود را باز در برسان  
و این مضمون گفتند که هر کس نیم و یکجا بیا و مارا یکجا میبای چون بخور باز آمدیم تحیده و منخاست این هشتم از حیرانه و ششک و کس شک و بطاعت  
دست داده خوانان و جوانان آن زمان دست میبوی در کونته نزاری با نه نشسته این حادثه شد که شطری برده و غیر نشسته بودم هر گز دستی دست  
داده دیدم که در وادی در فرم و در اینجا لفظ کساره لغابت علی بدیاد و دو کس در بالای این مناره رسیدند من ندانم کینند که نزد ما آمدند  
منزدم از آنکه در مناره کساره کساره نیست چون تو از پیش ایشان رفت چون نزد کینان مناره رسیدم ایشان کساره را از کرده  
بجانب من ایل گشته و مناره نیز تا عبث ایشان ایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند تا این مناره جانست که گشته یکجا دراز میکرد و من  
از ایشان پرسیدم که این مناره چرا در کس است و کون و بجه فرخواستند و فرمودند لا اله الا الله بگویند که لا اله الا الله بجا فریب همک و  
مضمون و بگوئی ازین مناره بجای خود فرار کرد و بعد از آن معلوم شد که این دو کس یکجا فرار گشته است و من عظم اند قدس سره اهر فرار و غیر  
خواجه فرزند که لا اله الا الله بجا فریب من تقیین کرده فرمودند که این ذکر را هم بگوئی تا من از فرار گیر و من تقیین این ذکر را می شناسد و تمام مشغول شدم  
منابرهای خود شک شده فرار یافت و بعد از آنکه از این حال و واقعه هان گشتم در ضمیر من اند غده پیدا شد که بطواف رفت و مشهود عظم و رفته  
که حضرت سلطان المظفر علی بن موسی از رضا علیه السلام بروم شایخ و لایست هر زمان از آنجا میاید که غده های شکلا اند از آنجا که بد و از در قریب  
آنجا که در در وادی بر آید باین غریمت متوجه رفته نام الهه و آن نقد وقت مصطفی و رضی امام علی بن موسی از رضا علیه السلام شدم در پی  
و بوانه مجذوبه باین گشته همراه شده و در زمانه که از هر چه چون میگشتم مردم را بهم اندر گشتی غرق خواهر گشتی بانیان گفته که هر کس چیزی  
و شنبه اند پیر و آن اندک زانکشی سبک شود من هر چند در خود و لا خط که در هیچ چیز نیافتم که بدیادی و درمی از ذکر یکبار که درمی که یکدم یاد و در  
می از نیاز از خود جدا کرده و دلدایانم و نقد جان را بر کف دست گرفته نشان در طلب از نیاز ختم چون سبکبار از علایق ایثار گشتم باور که گشتی  
با بر با حل نجاسته مانند و چون رو بیا دید نهادم سر و با بر نهی سازل میکردم نگاه رویا گشتم بر نهی سوره شده که خون بر پشت در وقت و شطرا  
در جایی است می آمد که چندان خون از پای بر پشت که بر کاسه بوی از کونته خون بر کاسه نماند و بعد از کین یافتن و منو ساشه نماز مشغول شدم  
و آخر مودگی پای و جرح گشتان بر نهی رسیدم که در جاکه قدم نهادم نشانان قد غرق خون میشد و در جوی رشت خاوران که میرفتم بیمار  
بعقب نظر کرد و ناچشم میدیدم که بر نهی نهاده بودم نشانان غرق خون شده بود آن جمله خود را بر کرده که باز ایستد لا اله الا الله را غرق شایخی  
خاک کن و دل غمیده را در این گلزار محبت غنچه سان از نسیم شوق و اکین که شکوفه گلستان از نشا و نو با طلب است و غنچه شوق از خارها شوق  
و محبت از شوق که در دشت خاوران تپان در سر است حبه ها شش مضمون متفک کشتی ابو سعید بن ابی خیر است شعر اندر همه دشت  
سکه نیست که بخون دل دیده و در غنی نیست و هیچ بین و هیچ نیست که در دشت غنچه شسته و شسته نیست و میفرمود  
که با جان سقر را باین حال چنانکه ممکن بود بهیچ پای و با دمی می کرد و چون بر و فده حضرت چهار فرس کاسه مانند باطوی شدم و من فرموده و چون  
گشت و در ایام و فقه قربان سر ز پیش نمانده بود و کس گشته حال و چهره و یا شفته و فر مانده میواردین مضطر و تغییر باز مانده و اشتیاق طوا فرشته



چهار فادولم در بلا بر دل شریفه ابرار فی سرکان و نه آرام ماند از من وانی از نام ماند حاصل عزم همه بر باد رفت غیر خیارش  
همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور با حل شود آدم با زهری دیدم که هزاران مرغ دل ابل باز را بر فراغت را زبسته و فتنه گری دیدم که هیچ  
صدی که از جنگ شهباز قهرش تهست اهل نظر را یک نظر از چشمه نظرش صید بگرد و در سخنان زنا را در سلسله عشق بر غیر افش قید بنمود و  
دو فنون را یک فنون بخون کشید و میگرد و اهل سامان را یک عتوه میسوسان می ساخت و در آن چشمش خنجر باز بقتله خونریز اهل نیاز کشید  
و کفر از جنش از آه نشنید و غیر غنایان هنوز دو دند باین خسته مرادی نمود و این عاذر بزن برقع شود و شایسته چشمش مرغ دل را بخان  
از شمشیران مبرور بود که کوئی برگزیده است و هیچ وجه در اخل فرودن را قوت فرار از دبار نایب الهی است و نه در آن کتب چند روزی  
بجای عشق می آموخت و همیشه بود و خود را از سیمه دوری بر شش صوری میوخت و آنی چون سلطان نادان بر کستان لوح محبت نمی میگرد و در طریق  
استقامت در وادی علامت نافرست عشق راهی میگردم در کوئی قاطع قائم بان است و قرآن و علم و فغان صورت پذیرفت و عیت  
سینجاک نشینان آن کدر و محران آن در گرفت و از دست سبقت محبت و خصام و فاجعانه که بر آن آفت جان بجز فدا فداقی اتفاق  
نشد است افاد و ازین راه که در ملاقات و موصلت آن بدستور و شایع الحاف پیاسب بر روی ل من بختا و تا آخر الامکان این خاتم ستمندان قی  
بزم پیدان کشته غیر حال من جانش که هرگاه آن آفت جان بجز لطف جانب من میاید عیان جنت از دستم بکدام به روشی میرسید و در  
در وقت سوز من اشارت کرد ملک سامان مرا و اسرار علم جان غارت کرد که یکسر که شتر از دست شدم و از جرعه جام لطفش سرمست شدم  
کشته این مضمون سوزون حسب حال کشته بآن مترق بودم شعر یکت که شدم که بر جان زدی دست شدم و در شربت به ساقا که مست شدم  
چون از آن مدوشی بهوش باز آمد و میجویای این مضمون سیار دیدم که هم از آدم و بنر این پایاست هم اول از آدم شعر یکت نظر در رخ آناه نمود دیدم  
خوشی از غم و آله و ابز دیدم که چه خوبان جهان فتنه اهل نظر من از آن فتنه جان آفت جان کردیم در حین این گرفتاری دور از کار گذار  
مرا شرمساری و پنداری از خواست غفلت رود از غایت حضرت ذوالجلال لطف لطف و جمال در ضمیرم خالی در داد و در دهر ظلم بکفر مقتداست  
این اندیشه افاد که از اکابرین گفته اند که ناکا پاکیزه از راه و روش عقباتی شیطانی و لغاتی سده را میگرد و سادگان را همچو بای نورانی  
و ظلمانی مانع فریب درگاه میگرد و لب بر روز از راه هر طرف چندین هزار فرسخ در هر سیری چندین فرسخ و هزار روز و کما از نشیب و فراز رفتی  
پیش آید که توقف نخواهد و مالک روزگان راه است و طالعان طریق حق درین درگاه و عقبات نفائی و مکرهای شیطانی مقید شده بآن  
مانند مردی که بگویند و ملاکت ایشان در آنست و از جهالکت گذر تواند کرد آلبال بخت و آوازه و توت عظمی در دستم که این درگاه کرد  
عشق مجاز که مریش آمده است از آن مهالکت است که محقق گفته اند که هر این منظر نظم و حقیقتی میگرد و هر خطره از آن حالتی روی نمود که در قفس  
سطح بر روی دلم میگرد و هر خطره ضلالت شیطانی دولت حجت نفائی است که محفل و فعل اغوی شیطانی است و این شیمه از نفس از خطره  
شکر خفی خالی نیست چون این اندیشه بجا نیست ازلی در خاطر افاد و حضرت شایع انا بواب مفتوح توفیق فعل گران که از فتنه بر دلم نهاده بود بر کشاد  
دول مرا ازین قد خلاصی دار و دیده با ضمیر بنو بصیرت روشنائی در و بخت غفلت از جمع سرم برکش دو ناف غیب در گوشه این انداد داد شمع  
هر صورتی که کش که ترادی بود خواهه نکست از دیده توان بود و دول نمی که در راه دور وجود بودست همیشه با تو خواهد بود چون توفیق الهی  
ازین فرقه کشت از اخل تو بود و استغفار کرده راه فرار از آند یا رختبا کردم طری نازل و هر خطره قطع صحرا و بارید میگردم تا با بولون جسد خود را کشته بود  
خود را بود و سیدم و لوح ضمیر را با سبک کشت هست می شتم و محفل استغفار از گنات که در دست اغیار را از مر آنست ل میزودم باز در گوشه با جانان  
خراب دل کتاب میودم و در خار غایت بر حال ندانست میودم در دست عابد و گاه به نیاز بر داشته طلب میودم و چون حضرت عبود  
بفضل وجود و دعوت را قبول نمود و عذر مرا پذیرفت و حاجتم را کرم و رحمت خویش بر آورد و مجدداً دای توفیق مرا ازین کشته غایت را باز بوالاست  
خراسان گردانیده دیگر بار بولی نفرار از سر افاد و آتش شوق پرور شد طبعی این نوبت در فغان بر سر افاد و کشتیاق رویا نیست صحبتی شرف طاعت  
آغاف و آگاه آن های قلّه قافیه معرفه آله شایع عابدین فضل الهی سوزانده در کدشت روزی بختا و آله کار والی متوجه بود و شدم به راهی  
آمنافان احرام بسته و طواف سیمینان آن شاهزاد بر دوشدم و بعد از طری نازل و هر خطره قطع صحرا و بارید میگردم تا با بولون جسد خود را کشته بود  
بزرگوار درین بار با فتنه بکسر ایشان در آدم ایشان به نشان است و بخت تمام کردم که بر نوبت نوزدنی شفا که کرده فرمودند که چو نبت آوردیم و در طری

[illegible]

























































او چون یکساعتی بگذشت دیگر رساله تالیف شد در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مشکور نوشته دیگر رساله که در عرض شکر سلطان مذکور  
در حوالی چند روز پیش از نوشته شده و در آنجا چنان عبارت بجای آورده دیگر رساله در دولت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و محبوب  
میشمس الدین محمد که ساکنان کورستان بودند و فرستاده دیگر رساله در تحقیق معنی خبر و خبر که از بنام میر میران جلی صفهانی نوشته و بجای ازین  
رساله نظر حقیر رسیده امید که بطالعه نام آن فایز گردد و دیگر رساله خواص حروف که از بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه منته  
نوشته و از صاحب سید جمال الدین بنصیر که برادر سید شایسته سلاطین کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عینی بزرگ بوده و از خدمت  
سلطان مذکور رساله خود و دیگر رساله در شرح غرض حافظ شیرازی که مطهر العزیز است شعر در همه درمغان نیست چون سید ابائی خرقه  
جائی کرد و داده و در قهر جائی دیگر رساله در شرح این بیت خواهد حافظ شعر پیر گفت خطا بر قلم من زفت آفرین بر نظر پاک خطا بگوش  
باد و دیگر رساله در شرح بیانی از اسباب شیخ شمس الدین قدس سره و دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار عتباتی خوانده است از بنام قصیر روم نوشته و دیگر  
رساله در دیوان نظام که از نوادگان لاری نام والی بکمالک نوشته و دیگر رساله بوسیله و صمد الدین است مجموع پنج رساله از اعلام خدمت  
قلاعی بنظر این مشهور رسیده از دست امان خود که تلمذ ایشان یکساعت و طبع با و شایسته و در خطبه ای که در وقت شهادت خوانده و در خطبه  
است و از طریق آن اشعار و بیانی از اشعار آن در این وقت حاضر بودند که در کور کرد و شعر روی خاک که جهان خلقت انکار گرفت و صفیه  
زن که مرا آینه زنگار گرفت تویی بنشاه که از کشور حنظل ملک جهان دوزخ بدین جمله یکبار گرفت آقا سید ازاد شرف و دست  
چو میدید همه ذرات جهان بجز او را گرفت صدق دعوی تو از نور چیست بدست منکر از کور و سیاه انکار گرفت چون دوازده  
نخود از غم از کاسه چرخ هر که جامی ز کفایتی برار گرفت و که ایضا عارفان قدر از مقصد علی خوانند طاق ابروی ز سبزه چمنی خوانند  
تیر نیلان جهان خاک سرکوی ترا تو بای طهر در دنیا خوانند قامت بختی و رخسار دل از تو ترا اهل عرفان شکر و شایسته سوی خوانند سخن از قد  
نوکظم چو دوزخ از تو سخنانم همه در عالم بالا خوانند ایضاً بنور فاطمه و میر و در عرش جوارح فاطره و در آستان چو نور دیده اگر چنانچه  
خدا را ملایک نیست نه هر جل که تو بیتی صراطی بود سید انکار و الم فقیه میر صمد الدین محمد شیرازی که سکنه آله تعالی فی صدق  
انجان گفت عایش ابوالمعالی است و لقب شریفش لبان از باب فضل و کمال صمد العلماء و صمد المحققه است و چنانکه سابقاً در احوال  
سید جلیل محمد شیرازی که از بنی اعیان است که کورته آبا و اجداد اجداد و احضرت که معصومین سلوات است که علمای جمیع ملکی  
حافظ احماد است حال علوم شریعه بوده اند آخر بویطه خوانی که یکی از بزرگان و در سلطان کتب همیشه اهل سنت دیده بود و خدمت ایشان  
در درس کتب کوره که از روی تفسیر استخراج یافته بود و مشهور یافت و اول کسی که از ایشان در مطالعه کتب است و در علوم کتبیه تفسیر کرده  
و میر تپه اعظم حکما رسیده و حضرت میر و دو خدمت میر استاده کشوری از خدمت عیاش الدین بنصیر و در میر و در علم نظام الدین  
احمد خود و نظری از علوم عربیه و فنون دینیه را بر سر خود میر حبیب الله که در حیدر آباد تو قراست فرمود و سایر ادبیات و عقاید را از  
حکمت و کلام از سید فاضل سمرقانی و جمعی دیگر تقدیس نموده که سید تلمذ بعضی از ایشان را میس احکام و ابی علی سینا ششم مشهور و سید طایفه  
الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواهر بنصیر الدین محمد طوسی و سید دیگر بنی مشهور بعضی از باب کلام مانند حجه الاسلام غزالی و فخر الدین  
رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن سطر حلی و حضرت میر با مولانا قوام الدین که ربالی که از اعظم تلامذ سید المحققین بنصیر الدین است و از سید  
است بسیار است و مناظر است بوده و در بسیاری از رسائل و سخنان استاد او را بر او تمام کرده و از آثار آقا الله بنصیر قدسی شادان آن بزرگواران  
جمع نموده بود و میان مباحثه و انقاد و عمارت و ریاضت و نظم مناظر دینی و دگر و دگر و کثیر از کتب و صاحب حدیث و صاحب فقه و صاحب کلام و صاحب  
از افرازان و از انوار نده بلکه با سبک در مناظره فایز افشاده و اگر چه علامه در محبت مجلسی خود را در نصف میفرموده اما در اکثر اینها خود  
شود و در دفع سخنان میر کرده و از حق از جانبین بطول انجامید چنانکه از حواشی تحریر و حواشی ملایع ایشان ظاهر میگردد و حضرت نوشته است که  
میر عیاش الدین بنصیر و در شرحی که در رساله ایشان است واجب آن صدر عالمی قدس نوشته ذکر نموده که از کتب شرح صاحب شریفان و سید سلطان  
و عترت و تلامذ او و در صیاح خطبه و در از دهم رمضان سنه ثلث و ثمانه در دست فقه فخره کفره طاهر از اعدا و ان میفرمود و بدین معنی مایه  
از سخنان بانیند زید که در اصل گفته دیار کج بود که در مشهد گردیدند و در حدیثان منزل گردیدند از جمله آثار او که در کتب و تالیفات و تالیفات و تالیفات

مست  
تحریر میرزا محمد





دلیل از خود آید که در سال ثانی واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح بسیار حضرت سیرت حال نموده و در بابی که با یک  
 بعضی از اعتراض روی بر سر سال او بیست و چهارم است و آنرا که در آن سال و آنکه تا یکصد و یک سال و آنکه تا یکصد و یک سال و آنکه تا یکصد و یک سال  
 و آن حال نیست از آن جهت که حضرت میرد فون و طمس است قتل ذوالفقار حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه یعنی سوزید و تفصیل  
 آن بر سینه محمود شاهر و محلی از آن در ساله قانون است و کلاه است حضرت میرد و خلفه و جند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و روح فانی  
 بود و دیگر میر صدر الدین محمد که خضر و ازکی و فخر و فضا بود و بنا بر این اتهامات حضرت میرد و پسر و در چون میر شرف الدین علی بار وونی علی رفت  
 بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را از قاضی بسیار فرمودند و در شرف بان مجلس نشست آئین با خشنود روی یکی از فرزندان حضرت میر  
 عرض ترقیات میر شرف الدین علی و غایت پادشاه نمود حضرت میرد و جواب دادند که او بسیار خیر است پیش ازین هم ترقی کرد و شعر هر گجانه  
 هنری است بدو می بخشد بیشتر از آنکه از آیتام من دراز و از جمله لطایف حضرت میرد که دوزی میر شرف الدین علی را در جلد است میر رفت  
 و از او در خود میر صدر الدین محمد گفت کرد که او هم شراب بر سر قرم و هم قد خود میر صدر الدین محمد نماده و از آن پنجه در حضرت میرد چون منظر  
 آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد و میگوید با او گفت تو هم خود بعد از آن میر صدر الدین محمد را بکویت طلبیده از روی  
 نصیحت با او گفت که ایفره مردم بر سر قرم بران خود مصحف می نهد تو هم شراب می بینی ایضا از جمله لطایف است آنچه در بعضی از رسائل  
 قیصر روم نوشته و تفصیل آن نیست که قیصر روم کنایه پادشاه منصور فرستاده در آنجا اعتراض داشت کرده بود که چرا فلان کشتن است این دشنام  
 میکنند و چه مردم دم بدم میکنند و حال آنکه سجده غیر خداست و آنکه است چون حضرت پادشاه بجای سبب میر شاده فرمودند که جواب آن محضر  
 و شاعرانه بنویسد و جواب مسکله اول نوشت که خلفای ثلث از جمله خادمان خیر کورمانند شمارا با این و کمالست فطنوی چه کار است و در  
 جواب مسکله دوم نوشت که مردم سجده نمائند بلکه در وقت طاعت نماز غایت مسرت سجده نظر خداست و آنکه کرده بگویند بزرگتر خدا را که این  
 چنین پادشاهی شیعی نور زنی که از راهای نیست و پناه دین ماسخه و فاسد میرد و شهور مسند شان و از بعضی دستنامه بوده و در جوار و الی ذکر  
 خود آسوده الملوی الحکیم الامتیر محمد تقی زعمه از خدای از جمله ظمانه صدر و حکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت فطرت  
 و بلند پروازی است جامع تمام حکمت و تحقی دوزی بود و با روح الطول و در سطو خطاب اتی اعظم لا اقلون و ما فرخر قوش میوید حکام نقطه  
 و شایع عقل تحقیق شد قاعده حسن و فخر عقلی بود نهال طریقت و کمال قیاس و شریعت و محبت خادمان نبوت پرورده و کمال عقیده و عقیده  
 از کور زار است و سبیل خلاص رود مان و ولایت بخورده نقلت که در زمان سلطان شاه اسماعیل از آنکه بر مانه کشید و جنتان در  
 شهر مرد و تعلیم حکام شهر غیر بطریق نه سبب سخن می بینید و در کمال خالان میدان شمشیر کلف و بر آه نسبت به جانی فلان که غایبان  
 حق اهل بیت اند و میوه دند زنی دام و مولای نای مذکور مضطر حال از در در آمد و بخت دست مولای اعراض نمود که اینجا محبت مردم را بکلف و  
 خلفای شمشیر میکنند چه کار کنم مولای گفت برو و سخن کن که در عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افغان در عمل اندیشیده که چون بر تو دولت  
 پادشاه مذکور در قضای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلای شده و در وزارت و از شهری شهر  
 فرزند و نداد کارشان از قاضی و مفتی سنی نشان نمادند با نفوذ اهل کاشان و در دست و سران نیم و تحقیق مسائل شرعی خود بولان آمد و کور و جوع می نمودند  
 و با آنکه او در علم و جود و از کتب شیعه که بایه می خواندند و شمس عجل سلیم آنچه بخاطر او می رسید و جواب استقامت ایشان می نوشت  
 و چون شیخ اجل خلی علی بن عبد الله الحلی بکاشان آمد و مولانا مذکور ملاقات و عقد و مضمون افای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرموده  
 هیچ نوشته های ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن قاضی و مفتی قول معمول مفتی بر فقهایی است یا از فقه فساد می آید  
 است فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و فخر عقلی است که هائیکه امامیه و مشرک بر آن رفته اند و از جمله مولانا مذکور  
 است سر را که انبار واجب که در بعضی از مواضع آن اشارت به شیعیان و در سنت و از آنکه در بعضی از مواضع است حضرت امام المومنین آسوده و دیگر کتاب  
 شیعیان را که در اینست که آنرا در برابر نهاده الی ذکر علامه شیرازی نوشته و دیگر شرح ذکر که مسمی بخیر و دیگر سال در علم و تحقیق و در فقه و تفسیر و  
 شرح مکتب الحسن مسمی ببولاق و دیگر رواله در علم و شیخ اجل اخیر الماهر شاه طاهر بن علی ازین اکابر است که از بعضی از شیعیان عسکری را از رسته  
 از اولاد بعضی خلفای علوی که بسیار است که در زمان محمود حسن صاحب و ابوالحسن از بعضی عسکری و از بعضی از شیعیان و ابوالحسن از بعضی

در بعضی از مواضع  
 از بعضی از شیعیان

در بعضی از مواضع از بعضی از شیعیان



النسابة





[illegible]



که داماد مختار بود از زمان خلاصی فست و گویند که چون از اردوستان منسوبه و نیزه خون امام حسین کشته شد ایشان بعد از مقتولان خون نجی  
بن کریم علیهما السلام رسد گویند سبب غم مختار با شهادت خون شهیدان کریم و تعظیم غمیت و رجاء و قتل اهل ظلم و ضلال و حصول کتابت حضرت  
رسول بود در این باب و از مقتولان است که گفت روزی ششصد و بیست و یک نفر از ایشان در راه کربلا کشته شدند و در راه کربلا کشته شدند و در راه کربلا کشته شدند  
آورد که انسانی است از امیر المؤمنین علی که بر سر پسرده و فرموده که مختار را می گفت ترا بخدا می خورم و فدای نیت سوگند می دهم که هیچ کس  
معا بودی گفت و دست نشانی صدق قول خود گویند مختار را هزار گانه بدست مضمون کتابت بر این وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم پس علی که  
اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادی ضلالت و غیوه می گردی و با شمشیری که اهل بیت را در دل تو خنجر افکند و تو خون را از اهل  
بطنی طغیان و در باب تزلزل و حجابی است باید که خاطر معذری و بگویند بر ایشان در غم خورده اند مختار بعد از اطلاع بر مضمون نمکوتی است  
و قوی دل شده و در قتل دشمنان فاندان مساعی می بیند و دل شربت چاک می خورد و می گوید که در کشتن دشمنان مختار را بخت نبرد و بانده و دست  
کس رسیده و با مختار در این راه و مطبوعه چون شنیدند که عبدالله بن زبیر در کربلا عداوت بر می کند و مردم را در خنده و بخت خویش می کند و گویند  
بگو آمد و با عبدالله بن زبیر در کربلا عداوت بر می کند و مردم را در خنده و بخت خویش می کند و گویند که در کربلا عداوت بر می کند و مردم را در خنده و بخت خویش می کند  
نیز در و در اجابت لشکر شام در مختار بن ابان دولت بن زبیر را گرفته و مختار را در کوفه در تخت تفر و در مختار را در کوفه در تخت تفر و در مختار را در کوفه در تخت تفر  
مواخیر خود کشت و مختار را بن زبیر در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
پرسید که کی می آید و در کوفه رسید و مختار را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
و کشته شدن مختار را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
سیکف شد مختار را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
باید رعایت نسبت ایشان بخان و در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
و بر قریه نور بهر المؤمنین حرمی اسلام که در آنجا رسید و مختار را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
نخورد و آب خوشگوار نیاشد و بر سر زخم بکشد تا تمام بکشد میوه میوه آنجا که در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
و گفتو باست نزد درخت و درختان مختار را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
داشت و چون مختار را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
گویند در زمان که در بار سنی دیب شعیب که در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
بنی سبزه از فتنه شود که در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
خویش گفت که بخت کسان پنهان که من بقول خود وفا می دهم و آنکه من بر ایشان خروج کرده گفتم سوگند فدا خواهم داد و من دوست  
میدارم که تمام شهادت با بر سر هیچ محکومی نباشد بگویند که در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
میکنم که بنیم که تمام شهادت با بر سر هیچ محکومی نباشد بگویند که در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
عبدالله بن زبیر را می گویند که در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
محبوب شدند و بعد از آنکه در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
دولت و هزار درهم که در دست اهل مال یافت بر میان و در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
رسول خدا و اهل بیت را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
شهر مومنان گردانید و چون کوفه در دست تفر مختار آمد عبدالله بن زبیر و بنی هاشمی را در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
نامزد کرد و در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
و مالک و دیگران که بر سر است که بهر صورت مستحق فرمودند و در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را  
و در خلق بلاد و در کوفه با خود فرمود که بروی خروج کند و در این شانانی بن عروه الهی از کوفه بکربلا رسید تا جایی که در مختار را







از خود تا زید در مجلس اخراج کردند چون زید بیرون رفت شنید که با خود میگفت با خبایات اهل اذل و ستم از شما کوفه آمد و شمشیر  
با خود داشته خروج نمود و در حین راه که چهل هزار نفر از اهل کوفه بازید به سمت کردند و زید در آنجا خروج نموده در خلال آن  
احوال طایفه از سارقان کوفه که دست به چپ با خنایب داده بودند بسیاری که در تواریخ مشهور و معروف است از قول اهل قریه پیشش را  
گرفته گفتند امام زمان ما چه خبر دادی است و زید در میان آنها حاضر و مخاطب گردانیده و گفت با قوم غصتمونی یعنی ای قوم ترک بحث من  
نموده از آنکه میگرفتند و فساد بدینا بر این سخن میسر را فتنی بر شیطانی طلاق یافتی و از زید در شب اول صفر سنه ثانی و عشرين خروج کرده یعنی از  
سجستان به موجب جوک شریفش به سواد ما آمد و آن جماعت از زید جدا شدند و از آنجا به سجستان طایفه فاطمه را زید داشت  
و از یوسف فایه کوفیان بخت نموده و یوسف بن عمر انصاری که از جانب شام بن عبد الملک حاکم عراق بود در او دووم صفر بر سر بیست و ه  
نوح بسیار استقامت میکرد که یوسف زید میفرستاد و بختها بسیار بود و در آنجا شکرش را منظم میبخت تا چون هفتاد نفر در آنجا کثرت  
بود و چون آنجا در نهایت قوت عاقبت یوسف فایه زید بن جریه و موسی بن اسحق و زید بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای چهار نوبه بودند  
با شصت و هشت نفر شهادت یافتند و کس ایشان را پیش یوسف بن عمر زید و زید در میان شایسته افشاده همچنان جنگ میکرد و در آن انشائی  
بر پیشانی مبارکش رسیده و از سبب دور گردید و فادای بختها بر روش گرفته بخانه یکی از شیعه بروی آورد که بختها قیام نایب تا چون وفات یافت  
زید نهانیت رسیده بود که طایفه پیش از رفتن خویش بر ایض کفایت منزل که زید طایفه از آن پوشیده و نهان میفرستاد و زید و جمعی از بختها که سرور  
یوسف چند روزی میفرمود و از رفتن نشان نیافت و با آنکه یکی از علما از زید فایه شنید و میگوید که آن علما از خوف جان او در آنجا نداد و یوسف  
بعد از آن جانب باز گردید و در آنجا فرمود تا کشتن زید شام کردند و زید و جمعی از او را برادر کردند و دست عذر زید را چهل و دو سال بود و گفت که چون خبر شهادت  
زید و طایفه بشام رسید چون عباس گلی این دو بیت را منظم گردانید شعر صلیب که زید در عمل خارج نموده و در همدیگر با علی بن جعفر و شصت نفر  
علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان علی بن ابی طالب و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که اللهم ان کان علی بن ابی طالب کاذبا فقل علی بن ابی طالب  
و در ایام حکم گلی متوجه کوفه گشت و خبری در برادرید و صادق مزاح را و خبر یافته گفت که از آنجا که آمد و بعد از آنکه گفت که یوسف بن جعفر است  
که زید بن علی علیه السلام مدعی خلافت بود و بنی هاشم نیست که سخن خلافت حقیقه در زمان او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که مقصود از خروج بر  
تغلبان زمان آنها کم نشیدن تا از تسلط است علیهم السلام بود هر طریق میجو است که مردم را بجمع سازد تا دفع دشمنان از آن خود بدارد و در  
آن اوقات هر کس که از شر و غوغای امیه بود خواه شنی و خواه مغربی با او همراهی نمود و کوشید که با او در مقام همراهی بود بعضی از ایشان بسبب  
ساقطان که در شرف اتمام حربه بودند و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اهل آنرا باز نداشتند و همت بر حربه ادا نداشتند چون  
افرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند و طایفه شدند بعضی که حسن بن علی بن ابی طالب معرفت بحال زید و دشمنان را در آنجا و دشمنان واقع شدند  
و گفتند در آنجا هفتاد و پنج نفر در آنجا بودند و شنیدند که ایشان از قتل یوسف بن ابی طالب کشته شدند و علم بود و زید در آنجا در مقام اتمام حربه  
و طایفه از آنجا شدند بعضی که با او را وادی مغربی بحال زید بود یا در شام غالی بودند موافق بودن و در آنجا گفت و پس از آنکه او خیال نمود در مقام اتمام حربه  
او بودند تا آنکه او را علی بن ابی طالب کشته و سبب کشتن نمودند و چون زید را خبر رسید که عاقبت مصیبت وقت است و کمال قلوب هم میسر بود و در آنجا سوز  
لاجرم از آنجا خبر استماع نمود و جماعت مطاع را شناسان و در آنجا باب معذرت کردند و در دست عدای مخدوش کردند و گویند نیست بخت  
شد اجل معذرتی میر ترنوی علی بن ابی طالب قدس سره در کتاب شریفی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی در وسط بودم در مجلس و عاصی  
و کرا با کمر و علی کردند و تقدیم و فصل دادند و بکر و عمر را بر آنحضرت چون جماعت مجلس بیرون فرستادند و ما بن گفت که بختی سخن بختها و بختها  
در بر سر سخنان ایشان بی چند گفته ام باید که از ایشان برسانی و آن آیات این است شعر دین شرف الاقوام یومایه فان علیا فخر قریه لاف  
و قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ان عفت کوفه کوفه با کشتن علی معانی که در آن سخن میگویم و واضح دعاه بدر کشته شده و طایفه  
و طایفه فی ذات است لایضا سبب نماز الیوم هم و کاند شهاب بن علی القوی بن شمس و قریب است مضمون تحقیق که کوراک بنی بن  
این خبر را شنید و در آنجا که کوفه را از فی السعد و علی لایه الاشی عشره ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث که بر امامت ائمه از روایت یوسف  
علی علیه السلام گفته فان قال قائل فزید بن علی سمع هذا الخبر فیه من انما استعصم و آن بر وجهی که در آنجا از زید بن علی و کوفه است و کوفه













او میگوید که فرمود بعد از این که از ایشان پرسید و موالی خود بر وی سن نزد بدان ای پسر فخر او اهل بیت است برای من و شما از سبط ابدی ایشان بشمار  
خلافت هر که نیست حال بود و فاش در طوس و غیره و هادی الاول ستم داشت و حسین نامه مامون بن هرون از ایشان فاضل آنکس بود و علم و حکمت  
و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت بفرمود ناگهان از زبان یونانی زبان عربی ترجمه کردند این کثیر شامی و کتابی و تفسیر بیست و نه و او نموده است  
و از وی فسخ گشت که مامون در سواد و سبقت و در دود و بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آنکه خلق قرآن بود و تفسیر علی بن ابی طالب  
بعد از حضرت رسول و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت از علوم متدوده اند و طلب و کلام و فرائض و نحو و غیره و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود  
و پنج مامون با و مشورت نمودند و در بعضی که جبار را ساختند و عمل او از عمل که با کمال خود نظر بر شد آنکه سالت او را در شش و تحلیف با عقاید  
قرآن ذکر نمود و از او گفتند و مامون از طاعت و ستمت جواب داد و تعجب نمودند و نیز این که احدی از جنس با جمعی دیگر از فضل  
اهل بیت مدتها و ستم اتعاق از قول خلق قرآن و جنس مامون بودند و در زمان معتمد بن ضرب احد زیاده شده و مامون تا آنکه از آن عقیده  
برگزید و در وقت وفات برادر خود معتمد را وصیت نمود و در سر خدا و رفیق و مدارا با رعایا نمود و آنکه با اعتقاد او باشد و یگان علوی را سزا کند و  
از بدان ایشان بخوار نماید و صلا که جبه ایشان بهتر ساخته بود با ایشان برساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اهل بیت و کثرت  
که میزدند و میبیدیدند از آنکه آموخته ام که شنیدیم گفت از پدرم هرون از شنید آموخته ام که شنیدیم چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را سخت می  
گفت ایشان را سبب ملک و بیکشت لایعالت حقیقت پس آشکارا که سابقا در بیان احوال که شنیدند که در شد با ستمها و جبه اهل بیت نقل نمود  
در کتاب بیون الرضا و کتاب طریف بقیصیل و اجمال از بار سبب نقل افاده که مامون چهل کس از ارکان و کارهای فاضلین را جمع کرد و با ایشان  
گفت بچشم که با شما از عدل و انصاف و حکایتی قلیه یعنی بعد از پیر منظره که من حاضر ظاهر کرد و بعد از آن شروع در مسامحه و مناظره نمود و بران قائم شد  
بر آنکه حضرت سید المرسلین علی و رضی الله عنهما است و فیلذ به سخاوتی دوست و دیگران فاضل بوده اند و چنین کس ترک مکارم کرده و عیارات  
بر آن نموده اند و مامون را در انصاف و شایسته راست از آنکه اندید و پست اشهر الامام علی سکر الوضی ابی الحسن و ذلک سبب من عیال بنی امی  
خلیفه خیر امتی و الاولی که احسان رسول الله فی اسره اهلین و با الجور چون مامون بعد از نظر در وایط ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت  
بغیر نیست مملکت الله علیه و در زمان امام بنی و فیلذ به مطلق امام الانس و ابن علی بن موسی الرضا است علیها تسلیم و سجایم و اغراض از حق  
و نمودن بیعت با من و منا و فیلذ به فسخ است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بر آنحضرت تسلیم نماید و در کتاب بیون الرضا  
و کتاب سبب الرضا و کتاب فاضل الخلاب و آنچه بار سنا و غیره مذکور است که مامون اکثر کتابت و باب طلب حضرت انوار سنا که شد  
مشرفه فرستاد و آنحضرت نقل نمود و عذر را اظهار فرمود و آنکه مایه مامون بجز رسید که آنحضرت دانست که مامون دست از طلب بجا نداشت  
پس با تفاق فرستاد و مامون از او بصره و اموال خود را سر مو تبره و شدند و چون بر و رسیدند مامون اصنا عظیم و جیسر بجا آورد و یکی از خوا  
نودر آنحضرت حضرت امام رضا فرستاد و پیام داد که میخواهم سهم امر خلافت را بر تو که مستحق آنی بنمایم پس آنحضرت اشاع نمودند و در ایست  
سبب انبیا فرمودند و تا دو ماه آنحضرت و شنیدار شد و کشید آنکه مامون آنحضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از آنکه بعضی سخنان  
که شمر و تفسیر و تهذیب بود با او گفت که چون در اقصای از فقه خلافت بمالعه و الحاح بسیار کردی ترا مسدود و اتم اما طوعا و کرها از ایست  
عبدالبرجستبول باید کرد و آنحضرت در این تیریه نیز طلب نمود و بعد از آنکه مامون آنحضرت بنا بر اضطرار و ولایت عهد او قبول نمود  
بشرط آنکه در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند با قاضی امر و نبی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر امور و یک از رخصه خلافت فراموش  
است تا آن زمان استمرار باشد و مامون آنشروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سر واران لشکر و ارب  
آنحضرت محبت نمایند و سبب کار از ایشان را بر اینی اقدام نمی نمودند پس مامون در غریبه بکجا و مال بسیار با ولاد عباس و  
سر واران لشکر بداد ناراضی شدند و بهجت با آنحضرت نمودند و نه کس که از آنحضرت روگردان و بهجت تحلف نمودند و مامون منصور بن  
محبوب سبب ساخت و بعد از اتمام بهجت امر فرمودند تا تمام سپاه و لباس سپاه که شمار جاسایان بود از خود دور کردند و لباس ازادان  
و صفیون و ولایت عهد آنحضرت را او نشسته با طراف مالک خود فرستاد و در اسبم و و نایز بنام نامی حضرت امام محمد ثانی  
استلام زدند و در منابر خطبه با سبب نامی آنحضرت خواندند و چون در غیبه نزد و پیش مامون بجهت امام رضا علیه السلام ولادیم  
که شمار فرمود و بعد از آنکه مامون را عید امامت مردم بجا آورد و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما دوست و بهجت  
عهد شرط بسته کرده بودم که عدم تکلیف با قاضی اتمال این امور از آنجمله است و الحال نیز ظنم بر آن است که مرا از اقامت برادر

































علمت حاجی ثغور السملین بن الشریکین و حباب الشام و ضعف اهل دغلا و الاسعار و لولا ذلك لم يتوجه امر المؤمنين بنفسي الى الثغور و موافقتي بقدوم  
الى ابيهم و لكن به تقدم عليك غفر بفتاب الى ابيهم في سبيل الله و در آخر توبه نوشته بود گشته يعقوب بن يوسف بن كلثوم و لولا  
امر المؤمنين بسبب هذا و له و در جواب و کتابی نوشت در آن اعتراف نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام و اعتراف نمود که غریب از خانه است  
و او در حضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر یعقوب بن کونندوست که فرزند زنی غنیم خود را میخواست بخواهم که مردم را به چشم که یکی قسم  
بر رویم و جواهر و خشن و لباس و عتق و غیر آن از تمام نعم باشند و جمیع آن نعم را از من من باشد و من در شریفه بنیست و منم رمضان است  
ست و ثمانین و ثمانه منقوش است ایام که با ما است بدو غریب و لاوش بقاهره خیمه بنیم سبع الاول سنه خمس و سبعین و ثمانه و عیش و سر و قوت و سر  
در عهد و در این و انبار و قهران خطیب بنام او خوانند صاحب تاریخ گوید که آورده که حاکم جمعی از مذهب فرستاد و علوی بنی البغیفت ناد خان  
او شب بخت میزدند تا روضه رسول صلوات الله و نحوهم شد که ابو کبر و عمر از احوال حضرت سالصیرون آمدند و آخر غرضی بروالی از ریشه ظاهر شدند  
انجا حاکم را گرفت و سیاحت کرد و گفت که این از کرامات ابو کبر و عمر بود و کوفت کتاب گوید که فلانهای اسمعیلی این ازاده سیور در ایامی که  
حرمین شریفین در قهر و انجان بود چنان کاری میکردند که چون استعمال کنند و بیل در جوار حضرت تبار از خراج آن دو خدا در دینار با ب  
اعتبار از حمل و فن ایشان افعی نموده و نگه آن از نشاند و بر نذر نشاند که حاکم مذکور متعذری آن از شده باشد که بنیداریم که کشته شده و از آن از منوخ گشته  
چنان قسم کار باطل و کار به حاصل از این است بسیار و گفته اند که بنی شامی و غیره از بابا سیر آورده اند که آل عباس در سبای سبیلای خود  
جمع نموده ایام را شافند و خوشه و غراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان ظلم داشت جمعی از اهل سنت که بخواهند انجا حاکم  
بودند بر موضع نشین نمودن ایشان عمارت ها ساختند و زیارت آن اقدام نمایند و همچنین جمیع عالمان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیلی از بابا سیر آورده اند که بر نذر بوضیفه  
کوفی را که در بغداد کند و عظام و در سختی کی بجای و دفن نموده آن موضع را بزم اهل ابدال ساخت و چندین سال بر آنجا کوفی که شد و آخر که سلطان  
روم بر بغداد متولی شد فغانهای فربه را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرده و در آن روز آن صندوقی نهاد و مردم را زیارت آن فرمانداد و این زمان آن  
سنت و جماعت زیارت آن بر طریقیانند و فطیم آن بجای آورد و بر تقدیر و تحمیل آنجا میگویم که چون قبر ابو کبر و عمر بن عباسیت نزد یک بود و فطیم حضرت  
سید صلوات الله علیه بود و بنا بر این محفل بود که نقب انجا انداخته و حاکم در شب نشاند و روی به پیش قبر حضرت شود و لا بر منقنه های شریف از انجا مان  
از منوخ گشته و اگر ابو کبر و عمر را گشتی بودی از گردن یار عمارت و در از و غیر آن افعی و حاکم را سال میمانند و صاعقه غصب است که در رسته همه محفل حراق  
ایشان بر نذر گشته اند از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
بست و بجای آن بجای خلافت کرد و غایب شد و پدید آمد و گشت که بر او ده فتنه و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده  
بود علی نقیش قاهر لا عدا و دین الله و بعضی گفته اند ظاهر با ما است بدو غریب و لاوش بقاهره خیمه بنیم سبع الاول سنه خمس و سبعین و ثمانه و عیش و سر و قوت و سر  
بهر و سر روز و شب و شب و عید و عید و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
شبه سیر در جمادی الاخره و در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
ولاوش در سیم و در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
ولاوش سیر در شهر محرم سنه تسعین و در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
پیش محمد بن محمد و انچه در زمان سیر که در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
الها و فغان و در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
عبد القیس العاصی که بنی الله بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
و فتنه پانزده ساله بود و در ایام او پدید آمد و در سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
الدین بود و یکا استولی شد و عاصه بنحو شد و در پانزدهم محرم سنه تسعین و در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور  
از انقیاب غریب و فطیم و در شب سیر و فغان و در شب سیر و بر نذر و از نشاند ایشان را خوشه و فطیم و در صاعقه در سجده بر نذر و از رخ خطا که از انقیاب حلال الی یسوی و غیر آن مذکور است حاکم مذکور

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه



[illegible]

















[illegible]

187

*(Signature)*





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





[illegible]













































[illegible][illegible]

د از طرفین جنگست شده تیری برقتل او سپاس است از پای دلان که فخرالدوله جلای پرتها حکم سازی بی جهت قصد عبدالعزیز کرد که رسید قوام  
الدین که در زندان و کوشه گیری بفرزند داشت کرده خضر سیاه و چهار پیشش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند گشتاد و هشت که بخواب داد  
فخرالدوله حسن حاکم نازندران بود در خون سپید عبدالعزیز اتفاق کرده آخر در قلعه لوجی بهشت پسر قتل رسید اسکندر شاهی بن افراسیاب در واقعه پدر جهان  
بدر کرده طایف ملک است برات بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب الملک ناحیه جلای شد در سنه ست و ثمانه بامیر تیمور از اهلار حصیان  
نموده امیر تیمور بفرماندها کشیده و در برانده جنت حمیرین کباب میر علی که هدیه اعلی و اهلر اسب پسر افراسیاب جلایست در واد و خروست ترکمان  
طایفان تمام کرده باند کال حضرت شاه خضران پناه حصیان و زید و کسینغ و شغاره بعد از فتح حصار هتادست شاد با قیج و جی کشته شد و نظایفه  
بد و شرف فرستادند طایفه نایب در طوک و سمر که ملوک کا و پاره شتهار و از ناول نشان فیروز غم و شیر و استند عایه للاختصار بد که بعضی زرا  
مسلمانان کوسن ایشان بقضای رسید و شهر کوش بن هزار اسب بن فخرالدوله و او عاقل و عادل عالی جنت بود و خواهر شاه غازی رستم و ایل نازندران  
نخج و داشت در میان ایشان کال اتحاد بود و بدین جهت هر دو مملکت صفت شاکست که فرقه طبرستان بکال محوری رسید و نظایفه شاعر و جی و کشته  
شهر جنت عدست کوی کثور نازندران در حرم حرمت اسپهبد سپهران ملکش سزده ال اسپهبد از ککاس بن هزار است پس از زاد و کوی  
سیان و و شاه غازی مخافت بود و اسپهبدان نام را و سپهبدخانه در زمان بدرفت کشته اند و پسر کجیال ازین کر نام ماند و ککاس کوسن رسته شین و حشمان  
و فانیست وی بهشت سال حکومت یافت اسپهبد هزار اسب بن شهر کوش بن هزار اسب بعد از غم حاکم شده سیان و و شاه ادرشیر و ایل  
نازندران جنگ و جلی بطول بخایه آفراند و کوی نزل زرد و شیر شده و جیجی خیال از نازندران بدست هزارالدین خود کشید که بی از احکام او بود کشته شدند  
ملکش بیست و شش سال ازین کمر بن حسان بن ککاس چون از بدو بعد از قتل هزار اسب پاشا علی نامی را حکومت سپهبد زرد شده بود چون شنید که زردین  
کر سن رشد رسیده خواست و نظر خود بد و داد و اوالی سازد و اکی استمدار از آن بر باز زرد پشون نامی را و اکی ساغند و پاشا علی بد کشید و زردین کمر نواری  
شد و در شیر لنگر با کجا کشید و چون بقتل عاقل رود بار که بجنت از بدو شیر زردین کمر حاکم ساخته ملکش بیست و چهار سال کشید و در سنه شش و ثمانه دکه شست بیست و  
بن زردین کمر پس از بدو قیام مقام شده کمر سوری بر میان بست بعد از ده سال در سنه عشرين و ثمانه وفات یافت فخرالدوله نایب و بن چون بخت بود  
نشست و بعد از حکومت بیست سال از حال نمود حاکم الدوله از کسیرین بیست و ده و دکیلان حکومت میکرد و برادر او کوی پیش اسکندر که زلف  
ماد و خوار و مشای بود و زنا قوالی شد اسپهبد شهر کیم برادر دیگر او پیش از او اقله او قیام مقام شده در سال یازدهم و حکومتش منکوحه آن بخت سلطنت  
نشست و شهر کیم دو کس اهدی و بعضی ثمانه فوت شد ملک اسپهبد از فخرالدوله نام و بن شهر کیم اهل لقب شاه غازی و او عادل و شریع و ورور و حمت  
کسر بود و پیوسته مردم را با دایم حاجت و عبادت و عزیمت و تخریب و تخریب و تخریب که شاد فرمود تا در در ملکش منادی کردند که فرقی نام بختیایه کمر  
با آنها آید بن آسوا از او دی لصلوه من یوم الجمعه فاستوا الی کراکته و در او استیع حمل نموده در وقت نماز جمعه مسیح آفریده به بیع و شری و سایر مقامات خود  
و همگی کس مسجود و شکر بکردار و ناز و عرض نیاز قیام نماید و بی از عظمی شایع و مغرور بد نگاه پادشاه شش ماهه معروف و بشکند که بخت عیال و طفل  
ماد و نام روز بهم خود شغل بیاید و تا و همیشه بهر سدا و کربس حکم مسجود فرستاد از خدام استان سلاطین ایشان اید ایامیم حکم همیشه  
شاه غازی فرمود که بخت مردم ضعیف شهر و باندر و نظایفه معین سازند تا هر سال از زردین اعلی بکشد و بخت کسب نفقه عیال از زردی نیاز اهل نوزند و با  
حسب انفروده تقدیر رسانیده بعد از آن محبتی معلوم شد که شخصی بی و نوناز میگردانید و با دیب و شغل کردید انفعش گفت که آنچه کسین بخت  
فرموده اجرت که زردین ناز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی بیکر برای زردان کار مقرر نماید و این قیل و قال بیع شاه غازی رسیده بود  
تا شش و بخت که زردین ناز برای انفعش مقرر ساخته بودند در و نظایفه و نوزند بعد از بیست و هشت سال حکومت در سنه اهدی و کسبها و وفات یافت ملک  
کجیور بن شهر کیم بعد از زردین زده سال حکومت کرده در سنه اهدی و شریع و سزده دگشت قسمل الملوک قهر بن کجیور و خیال و کسری حکومت کرده  
در سنه بیع و شریع و سزده دگشت نصیر الدوله شهر بار بن کجیور پس از زرد حاکم شده در سب و عشرين بدست اسکندر برادر زاده گشته شد تاج آرد  
زیا بن کجیور بعد از بدو حکومت یافته در سنه در بیع و شش و سبعا نه در موضع کور فوت شد جلالت الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کجیور بود  
بد حاکم گشته در باض و امیر سجاد برادر او ناز کشته شد مردم بخاک ناخاسته بی و شریع و سزده دگشت اسکندر و دستار بستند و جلالت الدوله و اصباح شنید  
مست و یکدی که جنت ست و اربعین و ثمانه قلعه کجور طرح انداخته با جنت و بعد از بیست و هشت سال حکومت در سنه اهدی و کسین و سبعا نه



























[illegible]















[illegible]























نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت و استیلا بر اموال و اعیان قبیله غسانت فرمود و شرف الملک را از وزارت معزول ساخت و بدلا جرم در مقام همچنان  
 نگذاشته گشت و آخر کینه رفته سلطان محمد بن ملک شاه که ولی آن خطه و در خطه نظر غسانت گردانید و بنویسد الملک سلطان محمد را بر مخالفان برادر  
 و بر ساختن تالشگر فرستاد و در شوال سنه شصتی و شصین در بستانه از کعبه بخارا قتل بردن آمد و بر کس از قبیله برادر گشته و در شالوده احوال امر را  
 او قصد مجد الملک که منصب استیلا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در حد کفایت طول دیوان شد و بواسطه شایع قریبان درگاه در آمد و در  
 گردانیده بود و مجد الملک چون سیل را از توجه خود و کینه عاقبت بر کس از قبیله برادر گشته خود را در دولت خانه پادشاه خدمت امر او را  
 تعاقب نموده و رجوعی سر پرده عالی هفت دند و کس از کس از قبیله فرستاد و مجد الملک را طلبیدند و او دست به بر سینه ملتزم نشان نهاده امر او را  
 بچهره بیرون فرستاد و پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و بر کس از قبیله برادر گشته خود را در دولت خانه پادشاه خدمت امر او را  
 بدلا الملک نیمی شصت شیخ عبد الحکیم را آورده که جناب خود را شیخ معتقد متوجه عالم عادل بود و آثار خیرات و در حدیث که و مدینه ظاهر است  
 در مشاهد طاهرین و ادب علمی احسانها و شواهد و حسان و تان ربه بود که یکصد و بیست و شش نفری را و خواندند و در میان خود  
 یاد و از سید خیر الدین شمس الاسلام حسنی دعوت نموده که گفت روزی در خدمت الملک بودم باز گمان غریب در آمدند یکی علمی شیعی عالم  
 و دیگر دوازده نفری غنی عالم بود و هر دو در سلطان سلفی فرض داشتند مجد الملک بفرموده ما و را آنهم یکی که عنایم بود از خزانة زلفه باز انداخته و علمی حلی  
 یکی از شهر حاکمه سافند مردی فرستاد حاضر بود گفت ای خداوندان عجب است که عمر اقدسی که علمی را سید است و این کار چنان کرد که همانا  
 باند که در پادشاهی معاصره نصیب و انباشته و اندر هاست و این را نیز شامل بود و این را نیز نعمت دادی مرا عانت کردی و لیکن فردی و حق طایفه غلبه  
 شیعیه و سادات ایشان را که علمی باشد بهر او فرستاده اند و از آن کافه است باشد و از دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سر است و سنت طریقت  
 ایشان را و از آن آثار ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فصیح آفرینش گفته که چون ابو الفضل بر او شتاب در عهد بر کس از قبیله برادر گشته و در خدمت وزارت  
 استیلا یافت روزی کار برادر را در سجای کر فتنه نام کار را بر او مکر بود اما فرضی بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را برید باید و در حاضرات  
 گفتند ای خداوندان و مردی مؤمن است گفت شما گفتید او بکر نام دارد و هر آینه او بکر نام گشته است و وجه فساد است که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب  
 بجا علی دان سپارد که پیکاری میجو و آنکه او بکر نام داشته باشد ملک را در دین سخن چه صورت دارد که در حاضری خدمت او و از آن ابو بکر و عثمان حسنی  
 و شیعی موجود و معصود غلام ترک داشت که اگر غنی سنی بودند و از آثار مجد الملک فتنه حسنی بن علی است در بقیع که علی بن العابدین و محمد باقر و جعفر صادق  
 و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا بوده اند و چهار طاق عثمان بن طهون که این است چنان پذیرد که تمام عثمان بن عثمان است که او بنا کرده  
 و شهد نام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقام فرشتان در بغداد هم او فرموده است و شهد سید عبد العظیم حسنی در شهر مدینه و غیر آن از مشاهیر اهل علم و  
 شرافت علمی علیهم السلام از آن دارد و است و از جمله آثار حسن خاتمه است که بعد از وفاتش در بغداد است و در حاضری آنحضرت امام حسین علیه السلام در دار  
 یافتند و اهل تعالی است و ابو منصور و شیخ عبد الحکیم را که گوید که نهاد ابو منصور و برادرش ابو سعید و از آن محترم صاحب جاه و کنت بودند و رفعت  
 ایشان از آفتاب ظهیر است و عقدا اهل آب معلوم است که خبر شیعی نباشد و از آن در حدیث آن روز در پست هفت قصیده غریب است جامع  
 احکامات گفته که نهاد ابو منصور در ملک رون رای سلطان مغل شطرنج بوده و پیوسته نادای و لایفط عانت و رعایه عباد است قیام نمود و مساج  
 بعد از گذر در در فضیله و در سجاد نشسته تا وقت طلوع آفتاب و از خواندی بعد از آن سوار شد و می خود را بخلازمست سلطان رساندی روز  
 پادشاه را قلمی روی نمود و بجا که بطلب و در بر فرستاد و ابو منصور بکوتور بفرستاد و او را مشغول بود و فرستاده را جوابی نداد و چون شهریار صاحب اختیار  
 از حد عندال تجاوز نمود و معی از اهل غرضه و سعادته زبان بغیبت و از دست منفعت گزند و بفرستاد رسانیدند که پیوسته ابو منصور باری بر والی و خود را  
 بکیم حضرت کثرت کثرت انکشاف نماید و سر انجام هم را در جمده تعویق گشته در بر یوان حاضر میگردد و از دست استماع این سخن سلطان بغضب گشته  
 چون وزیر بایه سر سلطنت مصیر رسید که بروی مذکر چه در بدگاه عالم پناه می آید ابو منصور چه بسبب که در کار عالمی نام و چاکر شهریار  
 جهان با خود نذر کرده ام که تا هر مسباح از عرض مندی نیاز بدگاه کریم کار سازند و از م خود در سلک سپه سالاران درگاه و پادشاه سلطان نامیده است  
 پادشاهی استماع این کلمات بجز تکیه یافت و بر تو غایت برهه مال ابو منصور تا فتنه شعر انجوشان در آنکه پیش شاه دم گاه قرار گشته و شوش  
 نیز در نکته چون ابیسیار و لطیف شاه را آبی بر آتش نیند تاج الملک ابو نعیم فی در تاراج او را در سلک است که مزاج سلطان کار شاه در دار























خلاصه الدین عطا کت از حضرت سرائی بنا بحسب اعلیٰ خراسید و بنوا اقد در شب شنبه چهارم و قدّمه سنه احدى ثمانین و کستمانه روی نمود و خود ابراهیم  
 الدین محمد را رسد و از دست زخم کشته بر پاش تفرّج نسبت به سلطان احمد بر ابراهیم پیشین بجا آورده صاحب دیوان از افضلیت خاص غایت نمود و بانسانها نایه  
 و اطراف خاطر از دستش داد و بگویند فرمود انصاحب ابیر الرشد بهاد الدین محمد بن صاحب دیوان در بی با بهاد آسمان فرستد نشان و بیت القصیده مکن  
 صاحب دیوان در بیان روزی مدبر کمال کفایت و شجاعت و همتا شهید و در دست فضلای روزگار با صاحب بن عباد که در دست غیر است بجزان او صدق  
 فرات کرم و دل زیت خوان و بالوان نعم قلال زبانت شد مسلم است این سال زلف بر کیش سحر و از ابریکستین در جنبه راستن تقابست اهل صفو مجلس  
 شرفش جمع فضلی حق جعفری محطه مال و باوضهای اشق عظمی بود و مولانا فضل بن علی الطبرسی که از جمله فضلای مائیه و از افاضل مجلس شریف است احمد  
 بهاد الدین محمد بوده در خطبه کتاب کمالی گفته که خدمت مطلق خواجه علی اخوان اهل سلاطین و لاتولین و اهل انوار بهاد اسلام و اهلین میر کت حسن برست  
 و بطه عدل و اعتقاد صادق بخاندان منیر صلوات الله علیه و بر است از اعدای طایران و در تبسب است و علمای اهل بیت علیهم حق سبحانه و تعالی را به دولت  
 او را ارقاص عالم پر کشد و سلاطین و ربع مکنون نهران تفرس نشا و قندل تر فشار که عودیت بر بیان بن سید متکلف علیه حلال او شدند و از ادعا  
 این قابل الطایفه بجاه اب و خفا بجاه و بدره الا در فرشته نه بعضی بر پای ملکات فاعرفاه و فن مقه عیما فاعرفاه نقی که سبب قتل احوال است  
 برسد غفلت نهاده و لکن ایشانرا چهل بار کران بگشت اگر سخن بر وفق مزاج او نبود حکم بقال و کردی بجزیره صغیره و کبره چرسه و اگر چری برفوق  
 مراسم جمع او رسد خانه را بهار باد و در طالع جان آنها را بهار باد و در کانی بی ارکان دولت توابعی ان و ابراهیمان افغان اگر شب بلخ بر سر  
 استرحمت می نمودند رخسارم فدای دل کشیم حرماند برک پیداد بهر مرد و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا ام روز از غیر قهر بچه در بخت توان یافت  
 و نادر از شرم تشنه اش بزم بکلام خاک را زانالی این را به او داشت ازیم بکشتن شیر بران بن بر و به بانگ دوران داده گردن کتان افغان و عراق اروم  
 خورشیدمان نشان او بر خط روان نهاده و باقیه ازیم بکشتن همان میزد از فرط آتش نشان سبیل زد از دست تیغ آبدارش بچشید چون برکت  
 زهر خراشید سبیل زد صاحب دیوان چند کما ز روی دشمن و شفقت آویده و لدا محمد از فرط سیاست و کثرت سفایط و مرغ میفرمود و وفایست بجا  
 انحرکات را به ابراهیم مخلصه بایمنی و خواهد بهاد الدین صاحبانیه میخواست و خطاها از سر خویش و فکله کردن و وفیق و زبیکه شست ع چند بر مرغ نشاند  
 زوای بار و زار در عاقبت روزگار در استرا و بواسطه خویش طرفه سی در پی و در مرغ مخلصه و بکلام منقاده و نوارش و نوارش خویشی خواهد بگشت سوز  
 سبب اوقات حیاتش خفته نشین نموده بود که در عالم خانه بجهان جاودانی شغال فرمود شعر فغان زانست این پنج سازدهست سوز فغان ز کردش  
 این روزگار خرج پرست که صورتی که بجزی نگاشت خود برسد که کوه یکم سی سال سخت خرم بگشت در روز و نوبت بهفا مطهر است که خواهد بهاد  
 الدین محمد از چند در شوه سیاست می نهادم می تمام و با نفع الا کلام است باضعفان آن در لریقه جود و سخا ایتام فرموده هرگز در باب تعظیم فضل علما  
 دقیقه محو نامری نمیکند اوقات خود را مقوم گردانیده در صباح و نایشتگاه در وقت باز نشسته با طایفه از اهداد و اخوان اقصافا صاحبان طاعت  
 بسودگشتی و نیز از پیشین یعنی با ندها خرج گشت می باغ و مناسن بودی و باقی اوقات را به سر انجام و جام ملکات و اشکاف عالیه طاعت مردم صرف نمود  
 با آنکه چون فرزند بهاد الدین محمد جمع صاحب دیوان و بدین رباعی در مرثیه زده این در سکت نظم کشید رباعیه فرزند محمدی هکست ویت باز  
 زانده را با یکویت نوشت پیر کلا از آن پیشین بر هم گشت چو ابرو گمان بر ویت و افاضل غرائی مانده در شب آن بزرگ کانه قضایه  
 کفشد و از قله این مرثیه است که جناب انصاری نمیشد نظام الدین اصفهانی گفته و اشق در سفته قصیده ماله الا سلام علی و هلالاق ماله الا سلام  
 الیوم من تلق المخطوط فی القوم اطهر ماله الا سلام فی حق کلی التام و الاغرف الکدرت زهر النجوم و طاشت انهن لفرق الیوم یوم  
 انیری کاسه قدرت به العیون انی انی انی مولی لانام بهاد الدین صاحبنا مضی فیدل صفو لغوش بالرفق مضی قطع سبابه ارجان من  
 کان منقاده و فریق علی الحکام و اهل المکتبه فی الدی و قلب الیه هر ذوق جاشنه لیری بجز الیم ذفره و آذنت بغیر الامان لفرق  
 انسان عین العی اذا ما کسکم هین علیک فوج الیوم فی علق من صبح و هکست عین فرناطه بالسنه الله من یضقه لفرق انی علی  
 غنک استالان کاسره غنما با و شب باظر لارق بعد انما کس فی اوج کس علی شد انما کس کس لفرق فی لفرق اذی القلوب صلیح  
 قد نیست به نصارم من قریب التلیل منقذ نامست جود و الا ولی برت ابرهم و بات طرف الملوک الا فرزند ارق بهر عینک قد فرخا  
 دوا بهم و اثر و ان ترست فرخا علی الشرف بهر منافع ذاک است قد فرخا لیکن بعد که امر غیر شرف بهر حال قد قیدها اگر کت نشو انما

[illegible]





تجدد و خواجه سعد الدین داد تا آن زمان که خواهریست بخواجه رشید الدین در مقام مؤلفه است و آثار او با قاسم دولت و قیاس از شایسته نیست و باطل  
و معصوم بنمود و شکر تا کل گشت عهد گذار گشت زمانه در گذشت و چون آن مؤلفه بخاندان گشت تبدیل گشت خواجه سعد الدین شمس الدین شمس الدین  
و بعضی از نویسندگان خود را آورده اند است که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام مؤلفه را آورده و باطله خوانده و آن کفایت قبول کرده اند سلطان محمد خواجه سعد  
الدین و بخواجه را در وقت ریغ و خفا فرستاد و بعد از فوت جریه بنیاد حیات خواجه سعد الدین و شکر از آن استیع سیاست برانده است و مبلغ باطله خوانده  
که قبول کرده بودند از جهات و تمکانات ایشان بجهول پیوسته و پیوسته سیاست سلطان غبار افشانده و تغییر بیگانه کرد و فرو گشت عیال بن ملال الحاکم  
المشهور باین توابع از علما و مکاره با آنکه در این بویه است این مؤلفه بود و قشور بر خشت شایسته ای بود و این بر پاشی بهر کار و در طول و خط  
لطافت آثارش را که درج با قوت که درج با قوت را در غیرت رنگ است در در صیر فی درها آن نقد جان روان سپارد و بعضی از نصای شیعه را این  
دوست در درج دوست شعر ایما این طلال که گویند فضیله غدوت بیابان بر تیره اوده و سخن چند تا در بعضی ناصحا و است محبت الدار فی  
بود با قی که در کتار مثل او ز یک یک و کسی نشد اگر چه او بلی بن مؤلفه اول کسی است که نقل این خط از خود کو نموده و بر این مینویسد  
فرموده خطا فیر خوب بود تا این توابع است و شقی طریقه را نموده و جاره حلا و نه و بعضی بر آن نوشته و جمیع خوش نویسان بر نوال یک خط زیاری  
او بیافند و سادگی در در مقام خرافه در تاریخ معروفه و احوال و بر این و به طور است که علی بن بلال الامام لاسا را به حسن صاحب خط انوسب  
الغالب المعروف باین ابواب که با او بود و با نسی بود و ترا هو القرآن و فقه و فاق المصنفه فی الحکم النبویه حتی شرح ذکره شرفا و غرابا و کان موطا  
نقد الدوله در سال چهارم و بیست و نه وفات یافت و باین استاد در زبانه او گفته اند شعر شاعر الحاکم بنفقه که سالها و قضیت بجهت ذاکت  
الآثار فذلک است و است که گفته اند که وفات او در جمادی الاول سال چهارم و بیست و نه بود و در  
نقد از دین فون گردید خواجه میر علی مکتوب بر روی وضع خط مستقیم و منتهی صاحب قیاس بوده و سولانا سلاطین را که شاکر بود و بعضی دوست در ساله مکتوب  
مشهوره خود شماره قطری از احوال و نموده و گفته و مکتوبی تحقیق کنونی علی است و وضع اصل خواجه میر علیست حبش و دبا علی ازلی  
نشی نیز میر سید علی ناکه بوده است عالم آدم هرگز خط نبوده در عالم وضع فرموده و در حق از خط نسخ و از خط تعلیق نه مکتوب از آن  
شکر بر است کاهش از خاک یک بزرگ است بخوبی نقلی از زوانی بولایه بوده نادان کاند که کند و نوبت خوش چنان خرس اویند  
در جمیع خطوط بوده شکر زدن و از شنبه الم تحریف خط پیش چو شعر او و زدن است ترغیف از زهد بیرون بعد جمیع الافعال  
شیخ شریح مقال شیخ کمال آنکه شعرش چو مویا خنجر است شیرین تر ز نبات زنده همه فندان جهان خراب رخ نهفته در نقاشی  
هر شان را آنچه خوانم و دانم روح الله روح خوانم سوزنا سلاطین شهادی در خط تعلیق مشهور تر از است که اقبل جبهه روشن ترغیف باشد اگر چه در حدیث  
آن صورت چند روزی بخدمت استادان نشانی آتی انقضا آن تبعه عالی الله از الله از حضرت امیر المومنین یافته چنانکه در سوره مکتوبه آن اشاره  
آن فرموده و گفته شعر از جوانی بطل بر روی عقی خط را که در زمره سپهر بر سر کوی کم قدم دمی تا او استی قلم دمی که زانکه تا قلم کردم بخیاط  
خطی تم کردم از نقاشی فسی دمی پیشم آمد با سوز قلم و کاغذ و دو اتم است است نه حرف از حرف گشت نوشتن روان بدست  
دار شده از نقاشی و در شاد زانکه ابدل بود و صبا حال حبش حالش تبدیل احوال زین سبب عشق خط از یاد هم دل گرفتار بوده شد  
بعد از آن مدتی باین گشت خط از این و آن گشت از جمله کاران و میر سید احمدی و خواجه محمود و شاهان است و خواجه محمود از  
عقوان جوانی و ساده روی در خدمت امیر علی بود و قتی ملا از او بچید و چون قلم را گفت شعر خواجه محمود اگر چه بچید بود شاکر در نقاشی فقیر  
هر تعلیم او نم خواند و خطش یافت صورت تحریر در حق از دست تعلیمی لیکن او نیم یکد قصیر هر خطی بوی از بد و نکات جمله را یکد نام  
عقیر فیر ملا در فتح آباد بخار در جوار شیخ سیف الدین باخری که او شیخ العالم گویند و مع است و ملا از فرزندان است که در آنجا شوق یافته و آخر  
پسند اندام و مکتوبه فاسده اهل بخار را درند قانع و یار اولی الامصار محاسن یا زوهم زدن شعر ای عرب که سزار است و بند کعبه بن  
زهرین ابی سلمه سید بن ریح الزمری از محضر سید امیر المومنین علیه السلام و بعضی از اهل بیت بود و علق کعبه در حضا و زری بر هر زون ظاهر  
و بود است نقده آثار و است که گفته اند که کعبه قبل از آنکه شرف اسلام فایز کرد و زبان بجهت بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت  
کرده بود و حضرت سالت پناه خون او در خدمت بود چون کعبه آن نمیشد خرافات است که از آن سبب شعر حضرت فیر خط را در محبت بدین و که حکم

تجدد و خواجه سعد الدین داد تا آن زمان که خواهریست بخواجه رشید الدین در مقام مؤلفه است و آثار او با قاسم دولت و قیاس از شایسته نیست و باطل  
و معصوم بنمود و شکر تا کل گشت عهد گذار گشت زمانه در گذشت و چون آن مؤلفه بخاندان گشت تبدیل گشت خواجه سعد الدین شمس الدین شمس الدین  
و بعضی از نویسندگان خود را آورده اند است که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام مؤلفه را آورده و باطله خوانده و آن کفایت قبول کرده اند سلطان محمد خواجه سعد  
الدین و بخواجه را در وقت ریغ و خفا فرستاد و بعد از فوت جریه بنیاد حیات خواجه سعد الدین و شکر از آن استیع سیاست برانده است و مبلغ باطله خوانده  
که قبول کرده بودند از جهات و تمکانات ایشان بجهول پیوسته و پیوسته سیاست سلطان غبار افشانده و تغییر بیگانه کرد و فرو گشت عیال بن ملال الحاکم  
المشهور باین توابع از علما و مکاره با آنکه در این بویه است این مؤلفه بود و قشور بر خشت شایسته ای بود و این بر پاشی بهر کار و در طول و خط  
لطافت آثارش را که درج با قوت که درج با قوت را در غیرت رنگ است در در صیر فی درها آن نقد جان روان سپارد و بعضی از نصای شیعه را این  
دوست در درج دوست شعر ایما این طلال که گویند فضیله غدوت بیابان بر تیره اوده و سخن چند تا در بعضی ناصحا و است محبت الدار فی  
بود با قی که در کتار مثل او ز یک یک و کسی نشد اگر چه او بلی بن مؤلفه اول کسی است که نقل این خط از خود کو نموده و بر این مینویسد  
فرموده خطا فیر خوب بود تا این توابع است و شقی طریقه را نموده و جاره حلا و نه و بعضی بر آن نوشته و جمیع خوش نویسان بر نوال یک خط زیاری  
او بیافند و سادگی در در مقام خرافه در تاریخ معروفه و احوال و بر این و به طور است که علی بن بلال الامام لاسا را به حسن صاحب خط انوسب  
الغالب المعروف باین ابواب که با او بود و با نسی بود و ترا هو القرآن و فقه و فاق المصنفه فی الحکم النبویه حتی شرح ذکره شرفا و غرابا و کان موطا  
نقد الدوله در سال چهارم و بیست و نه وفات یافت و باین استاد در زبانه او گفته اند شعر شاعر الحاکم بنفقه که سالها و قضیت بجهت ذاکت  
الآثار فذلک است و است که گفته اند که وفات او در جمادی الاول سال چهارم و بیست و نه بود و در  
نقد از دین فون گردید خواجه میر علی مکتوب بر روی وضع خط مستقیم و منتهی صاحب قیاس بوده و سولانا سلاطین را که شاکر بود و بعضی دوست در ساله مکتوب  
مشهوره خود شماره قطری از احوال و نموده و گفته و مکتوبی تحقیق کنونی علی است و وضع اصل خواجه میر علیست حبش و دبا علی ازلی  
نشی نیز میر سید علی ناکه بوده است عالم آدم هرگز خط نبوده در عالم وضع فرموده و در حق از خط نسخ و از خط تعلیق نه مکتوب از آن  
شکر بر است کاهش از خاک یک بزرگ است بخوبی نقلی از زوانی بولایه بوده نادان کاند که کند و نوبت خوش چنان خرس اویند  
در جمیع خطوط بوده شکر زدن و از شنبه الم تحریف خط پیش چو شعر او و زدن است ترغیف از زهد بیرون بعد جمیع الافعال  
شیخ شریح مقال شیخ کمال آنکه شعرش چو مویا خنجر است شیرین تر ز نبات زنده همه فندان جهان خراب رخ نهفته در نقاشی  
هر شان را آنچه خوانم و دانم روح الله روح خوانم سوزنا سلاطین شهادی در خط تعلیق مشهور تر از است که اقبل جبهه روشن ترغیف باشد اگر چه در حدیث  
آن صورت چند روزی بخدمت استادان نشانی آتی انقضا آن تبعه عالی الله از الله از حضرت امیر المومنین یافته چنانکه در سوره مکتوبه آن اشاره  
آن فرموده و گفته شعر از جوانی بطل بر روی عقی خط را که در زمره سپهر بر سر کوی کم قدم دمی تا او استی قلم دمی که زانکه تا قلم کردم بخیاط  
خطی تم کردم از نقاشی فسی دمی پیشم آمد با سوز قلم و کاغذ و دو اتم است است نه حرف از حرف گشت نوشتن روان بدست  
دار شده از نقاشی و در شاد زانکه ابدل بود و صبا حال حبش حالش تبدیل احوال زین سبب عشق خط از یاد هم دل گرفتار بوده شد  
بعد از آن مدتی باین گشت خط از این و آن گشت از جمله کاران و میر سید احمدی و خواجه محمود و شاهان است و خواجه محمود از  
عقوان جوانی و ساده روی در خدمت امیر علی بود و قتی ملا از او بچید و چون قلم را گفت شعر خواجه محمود اگر چه بچید بود شاکر در نقاشی فقیر  
هر تعلیم او نم خواند و خطش یافت صورت تحریر در حق از دست تعلیمی لیکن او نیم یکد قصیر هر خطی بوی از بد و نکات جمله را یکد نام  
عقیر فیر ملا در فتح آباد بخار در جوار شیخ سیف الدین باخری که او شیخ العالم گویند و مع است و ملا از فرزندان است که در آنجا شوق یافته و آخر  
پسند اندام و مکتوبه فاسده اهل بخار را درند قانع و یار اولی الامصار محاسن یا زوهم زدن شعر ای عرب که سزار است و بند کعبه بن  
زهرین ابی سلمه سید بن ریح الزمری از محضر سید امیر المومنین علیه السلام و بعضی از اهل بیت بود و علق کعبه در حضا و زری بر هر زون ظاهر  
و بود است نقده آثار و است که گفته اند که کعبه قبل از آنکه شرف اسلام فایز کرد و زبان بجهت بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت  
کرده بود و حضرت سالت پناه خون او در خدمت بود چون کعبه آن نمیشد خرافات است که از آن سبب شعر حضرت فیر خط را در محبت بدین و که حکم

















که نو ساجل بن محمد معروف بن سید ساجل گفت بی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که کار سلف را دشمن میدارم ساجل  
گفت خدا تعالی را نگاه دار و از آنکه با او کلامی نایم انگاه سوار در خشم شد و گفت بر خیز ای دشمنی خود سوگند که شهادت تو درست نیست  
ساجل از بطنی خاست و در پیر این دو بیت را گفت باز فغان خود پیش آورد شعر ابوکاتیب این را قافیه میخواند و آنکس نسبت الی الجحود و سخن علم  
از حکمت آنرا فزون لایزال افشا کرد و گفت و بعد از آن سوار را بجهت اقی نمود و آنرا در رفته نوشتند یکی از ناسیان در آنحضرت داد تا آنرا در میان  
سلوک و سنجشها نهاده نظر سوار رسانید و ساجل آنرا بشعر و در آنکه خود این قصه را با یهود روایت نموده که شخصی بر دیکر دعوی مالی کرد و نزد سوار بن جلال  
قاضی و سوار از او گواه طلبید و او گواهی غیر مستند میبرد و در آنکه نه پشت لاجرم پیش از آن حاضر ساخته گواهی داد پس سوار گفت که ما شهادت  
مستند را قبول کردیم لیکن در شهود باید پسند و در سنجش همان کرد که در سوار در شهادت آن فرد یک نموده چون آن شخص سپردن رفته آن مرد بابت  
گفت که سوار در ذکر کرده که گواهی نزد سوار خواندند آن تو قبیح بآن کرد و در خاطر نشان ستید که در حال بر اینوال است پس سید و حضرت بر سوار و  
اورا بفرمود و این روایت را بر سوار و ساجل از سنجش و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
که در آن است کرده که چون سوار بر آن سوار و ساجل از سنجش و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
سوار سبقت گرفته سید در آنکه سوار و ساجل از سنجش و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
آن سوار بن عبد الله بن محمد الفضا غفر له علی کفره و عیالات بعد کاذب غیر خیر من غیر است و الله کیان پاک و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
ایستاد فاکتبه لکافه ثم اطارا متن فیما شاکانت سوار الطفا طعم سوال با می و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
دید که سوار که در سید بسیار اظهار میکند و نشان مصلحت بآن نمود که ساجل میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
چند محمل اخذ بن برای سوار نشان نمود و عدوت خود را با او افزود و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
ایستاد که سید در جواب او گفته بود در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
منته است پس منصور در جواب او نوشته که ما را قاضی ساخته ایم غرض و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نموده علی غرض و سوار را از قضای بصره عزل نموده علی غرض  
چند وجه نیست سید تقین فرمود و باقی معارضات ساجل با سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
همدی عیالی ازین کتاب سینه کور و با آنچه چنانکه علامه قاضی اهدا الی فی راجع الی الحان در کتاب خلاصه الاقوال آن اشارت نموده اخبار اهل ایت  
عزل السلام است در بیان حالات و مقامات آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
آید نظر از احوال محسوسه الی و جلوه نماید و الله اعلم سنجح ابو عمر که در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
روایت نموده که او گفته روزی سید حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را دیدم که در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
شک و در سرباز یک پیش از آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
که چند مرتبه بود یا این رسول که فرمودند که خوابی غریب میدهم که ما در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
باید از برای بن بر جانی نصب کرد و نه و بن بر جانی آن را نشاند و آنجا بکشد که سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
ابروی او صاحب بصره را نوشته بود اتفاقا او ساجل بن محمد میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
ویرالمؤمنین پس من سلام کردم و دیگران فرمودند که سلام کن بر پدر آن خود من پس سلام کردم و دیگران فرمودند که سلام کن بر فرزند عمو و صاحب بنیم  
ما در دنیا و آخرت ساجل بن محمد میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
مشغول بود پس ساجل بن محمد این هشتید را در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد و در آنکه سوار در آنکه سید میبرد  
قالوا له لو شئت اعلمت الی من القایه و انخرج حضرت را سست فرمودند که توقف کن ای ساجل انگاه دست مبارک خود بجانب آسمان  
بردش و گفتند ای سید ای کمالنا علیهم و علی انبی قدامهم ان القایه و انخرج القاد و ما بعد الی الیرالمؤمنین و قال یا علی حفظ هذه المقصده  
و مرشیعاً حفظها فمن حفظها فمست له علی الله الجنة قال الرضا علیه السلام و لم یزل یحیی علیه السلام کرباً و یروى ما حسی حفظها و یروى ما حسی حفظها و یروى ما حسی حفظها



دری گفت گفتیم و از آنکه لفظ الموریا تمکنا که امایار پیغمبری تم تعنی بعد از این میسنا این مفر بعد از ذکر این باب  
کفر شیخ فخر در حدیث است بر این ایست نیست بیست قطع در دنیا انفراد و این قطع در بیان کرامت حضرت امیر در دشمش  
از شمار است قطع روت علیه الشمس لافاته وقت انصوة و در وقت المغرب حتی تلج نور مانع و منها للمصطفی موت  
الکواکب و علیه تدن سبیل بره اخروی مادت لخلق مغرب الایض اولین جسد و کرد تا و ایل بر محب و پنج پیش  
از او در کتاب گفت انظر مطور است شعر یا مایع الدنیا بدینا لیس هذا امر الکیمن ان غضبت علی أرضا و هم صد کان بهواه  
من انکه احد من پیغم یوم العید انهم ناره افات من بن محابه و هم حواله تمامه هذا علی بن اهل الباطن مولانا کتبت بحاله حال من  
والا باذیله و حد من قد کان عاده شعر ان امر اخصمه جوسن لکاذب لرای و هم تلج الا قبل ان من مهند و لا یقنه حقه لیس  
و این چند بیت از شعر است که در کور و سراج افکار مطور است شعر آن امری میری میری و این و اخوانی دوی یزن ثم الوالدی ارجو  
النجاة به یوم النبی لهاد الی الحسن وله و اذا الرجال فکسلوا یسید فکسلت علی کفهم و له ملاطون فی الی حسن فکلت علی جنتی  
رسنه بن فاعلی فله لوزالت اکثریات لم یزل اذ انده لیس بعد بهلا فلات تانک من بل و کذا یارب انی لم اذ انک  
در حدیث علی غیر و کتبت فاحرم در کتاب کتبی مطور است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل سکنه شمس ان حضرت فرمودند که  
رحم الله علی کما از حساب گفت من یه له ما و را که شاول چند نموده و بار ان حضرت فرمودند که رحمة الله علی کما که رحمت فرستادن ان حضرت را و  
در مرتبه دوم بنابر آن خواهد بود که از سید حلال نمیده اند عرض نمود که در این از سید حرام رو سیاست باز ان حضرت فرمودند که رحمة الله ما و را  
علی الله ان یغفر لک عی یعنی ان شمس کانه در جنب محبت علی بن اهل طایب چه در در که خدای تعالی او را یارزد مکتف کو یظیر اسمک انی صبا  
کتاب استیجاب که از علمای اهل سنت است روای کرده که نعمان بن انصاری که از حدیث صحابه است میا و اسلام چند روزی بشرب خمر میخاشد  
و فی او را است پیشتر بنی فخر است روای کرده که او در خدمت او را از باز در چهار نوبت از او این فعل صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کرد و حضرت پیغمبر  
بر آن صحابه غضب نمود و او را از لعن نعمان منع فرمود و گفت همچنین بگوی که او خدا و رسول دوست میدارد و سابقا در مرتبه ابو بکر خضری و صفوان  
بن اهران کوفه از مجلس چشم اخبار و انکار که رنجبات محبان حضرت پیغمبر و انکه اظهار از عذابنا را بخار دارد و با دفع شطری را بر او رخ او نام و او را خداوند کرد  
شده اگر کشته بخار رسد بخار جوع نماید شیخ خیر ابو جعفر طوسی رحمه الله در مالی خود آورده که سید میری را در عرض موت پیش از وفات میگفت  
سهرشی در دستش و در آن پیشتر کتبی روی و سیاه کردید بعد از آن پیشتر که در کت و بغایت سفید و نورانی کردید و همچون قول خدای تعالی که  
و انما الکیمن یبخت فی جوفهم ففی حتمه الکیمن فیها فالدون و نوح بخامد و در بعضی از کتبی صحابه هم از تعالی مذکور است که آن دو سگ را شقام  
الکی بود از در دنیا در برابر که شاول نمیرنمود و بهیجا ذکر نموده اند چون روی سید اسمعیل در عرض الموت سیاه شد و مؤمنان حاضر مجلس شدند  
و با صبیان شادی کردند و شقامت می نمودند و در احوال حضرت امیر المؤمنین موجب فرموده خود که شعر یا اهران من یکتب برنی من مؤمن و شافی  
شما بر سید ظاهر شدند و چون سید را دیدار مبارک ان حضرت در آن زمان از غایت انحراب گفت که انفعیل یا اویا حکم یا امیر المؤمنین بعد از آن  
روی و وفاتش شده و در آن زمان چشم نمیشد و این ایست بر زبان رانده شعر احب الکیمن من اهل و ده تلقاه بالبرشی لدی الموت یفک  
و من مات بهوی غیر من عده و فیسر لانی انما لکست الحسن افدیک نفسی و هوئی و مالی و ما یجبت فی الارض ملک الحسن انی بغیرک  
عارف و انی بحال من هو که لکست و انت و منی المصطفی و ابن عمر و انما لکست منضی و منک مولایک بنج مؤمنین بن الله و فاک  
معروفه فی سلا من کت و لاج نجانی فی عی و سرب فکلت نجاک ان لکست انک و تعنی این ایست از او در احوال روایت کرده هر  
شعر که سبب از اعمون ان علیا لاجی محب من نبات قدر و نه و فکست جبهه عدن و عفا فی لایعین سبانه فابشر و ایهوم اولیا علی و تولو  
عیر حتی المات ثم جده ثوابه و اهل بعد و اهل اصفیات یعنی دروغ انفسه در علم کنندگان که علی نخواهد داد و دوست و محب خود را  
از عید پیشین و بخار کند که در ستم است عدن و عفو فرمود حضرت معبود از کسان و سبانه که را بویس بن ابراهیم میسرورد و کستان علی را  
کرد که انکست بعد از آن بوقت حیات باز بعد از او و تولانا ناید بر اهران حایمده را را یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و سبانه باشند انک که کشته شد  
تا برین و جهان بخیر تعلیم نمود و محقق نماد که بخار سید پیغمبر را از قلندر را طرد باز در خاطر خود که سیاهی در حال انضمار بنابر ستم شامت اعدای بابا





























[illegible]

١٠

١٠















فيما دله كاسته فيهما غائب طعن في كل حركة وسكنايب والنبي في الفضي مناسب وسو كماله العالين كواكب محم وبل للربل يوم جاسب فقر في الماراه الراسب زالت شجك طاعة وطلب ومنا قبا مشقن ناسب والوه وهو غدا علم فلم اتقى على يوفى نبي فما انجات وانت عنها غائب اعد لها طم النبوه غاصب فما وهو الحكيم الواسب برهنته ودفوه كوربه ظلمتها النعمى المتوقفات وفيها الباقى التصالحات بجاد الجود فيها خرافات مواقع في انجوم مخطات رجال التجود لهم مات وحسب الاله ليس البنات وجوه ذوى الطاهر مات بما عنهما الدنيا في الظلمات الا اين الارواح الهفات وليس لهم اذسلوا علات بجهم ولا شروا الزكات ليفسر عن ساقية صفات وقد تمت اليك البريات وقد علم الاول من الاولات وليس لما ملكت معقبات الهم سواعاد منات عليها ما انتهت بهم لحيات بكيت صفيته فيها جيات ولا غمرت له فيها غارات	شيدت بن محمد سار لبيض في كل بيكشارق والله كان وليها في عرشه ان كبره جود كماله في عرشه ردت عليك الشمس بعينها ودعوتني في راه بصره وهربت النور افرات فقه تركنا فيك الناف كلفا ظنوا وعزتم سرب لاسمع تب من ثاوك الصفا لاسمع اها تسان به الموضع رند يا اهل بيت محمد اثم لنا التي لمن والى القوي لاسم شعر بطاع في التقيع شمس وفي غل بعدا ووكوس نواها في قوردار سات معارج نرج الاطلاك فيها بها الرضن لاسم كوكب سم وهج حج علينا بالغات وهمس في الصراطه غاب راهم ادم انوار قدس رسول الله الهاد على ناظم اذ وكفتينا الاسم لاسم الحنانينا فان عدونا في حقيق وزير حمينا ومينا عليه يقرب بالكر شرفنا وما وليك لا كسلا حكمت بان نودى في فلما انزلت فيهم لوت فما تحمد مير عليا فان ايام اهل العرش حوسب من فرائد عيشه	مثل لاسم سته ووضيب ومن العوارب في بحر مغارب والروح جبريل امين الناطب سواك في البرية فاسب وهوت كها هو اسبابا ثاقب وهديت دعوت محجب عجب طوار ذاك الما في صب ان عورضت محلا في لاسب فقدت لهنوهم من كواذب انام على النفس تاسب اعنى عن الخلق لميسن طاسب فبل الى رب السما وحاب ولمن نول غيره محارب واين قصيدته في ثمار عراب واكاف طيب طيبات وسائر نجوم زاهرات بولها بدور لامعات ومن كل امر باطبات ففي القران بن سيمات وهمس نعم علينا سافات عليه ذاك الصراطه سات نخافت عرشه مثلا سات وفاطمة وسبطا اله سات به همس بالناوى نويات بجهم وكي تسيات هم كان مقبلا سات شواهه بنك واصفات جليل بد زلت برات عليها تريبهم التفات ومن الكا الكفات وجوهم في منكرات واعلم ما تحمد الطفات واياما لوقى بهل سات فراهم في خفايا سات	يا سيف شمس فاستفا زوجت فاطمة لانك كفو ما فالبدن شمس المنيرة اشما بهرت ولايك العقول لاهما داين ان بطنتها في صبح ويا بل حيث محجته فنا عليها يمولي الامام فضا بلا ويل النواصب بخل على الله ونامح في رمة لي مشفق يا حس ان حاصر اطرافه والله لا يطي شفاء محمد فليجد الله ابن حماد على واين قصيدته في ثمار عراب شاه شهيد البركات فيها جبال العلم فيها آسيات وليت في القبولهم ولكن يوت ينكر هم الله دينها ونسب الله جود يسكو ه محارب الورى لانا في الهيا فلا تقبنا بالارض تحت لهم نادى شادى اتقى سات يرون على همس بالجو لنا ه ولا تقبل الصلوات الا فان المرقى الهادى علمينا انوه كاشف الكريات عنه فولانا رسول الله تو ما فاوحى الله ان رسل عليها وليس نال عمدا له قوم هناك ناهدا والا تقصوا باهم قد جدد وجميعا ناهد لم يجد فيها حليها فراهم الهادى على
---	--	--	--







کلی بقوم مقام صاحب	آنکه ای آایام	این بیتی تخیال الله	بی لعل و تلصیام قیام	ما من امام غائب عظمی
خلف الله فی الامام	ان الامام استوی فیها	والعلم کمال عظمی	اشهر الی کو سید الاولی	علو کماله فخر اسم عظمی
ما انکس الامام اقر تقصیرکم	والجاهدو بهایم و یوم	بل هم فضل عن سبیل کفریم	والفقه من هم سبیل الام	بدعون فی دنیا که دکانهم
فی محمد تم غاکم غنام	یا نعم الله انی نجو بها	من یصلی من خلفه الام	ان غائب ناکس غنائم	تروح منک ان قاتر نظام
ارواحکم موجوده عیانها	ان عن عیون غنیه حیا	الفرق بینک و البیة نبوة	اذ بعد ذلک تشوکی لقدام	قران فی توسیة فی واحد
والفی فی حیدر ضرام	قران مقرران در برقه	حیوة فیها برود امام	و کذا لکست کس خیم خرقه	فیها چند لفقوی سبیا
قرب انفس من لک فی غنا	لعدا به و لاله الامام	ان یند منقذ لیساعده	و علیه من سلع الغدا بکام	و کذا لکست لکست انحر الکر
بینه ناکس اول و قام	لا بل علیه حمره	اذا انت کرم و ابعثت	سودا غدا سبیل غفیر	انما عاتر الایام و الامام
یا بستی شعری یا بقیایک	بعد بقی لفرح حرام	لطیفی یادی غلیب لکیم	بین حشام لمرق زلدام	و لکدر بستی مبرک ارا
یا بستی لکرم غلام	مان غیرم باشد از کف	فتمه کرمی سبوه و غرام	والی الی حسن الرضا ابیها	رضیه لک ما الا فاسام
فنه ما عن لک عظمی	مانت علیه لک الامام	ان فخر لکست فی لکست	حق الفرقی تصیف لک لایام	فاجله لکست لکست لکست
عظم الی حدی انشام	من کان لکست لکست	فخیرت لکست لکست	ابو سعید بن محمد رحمه الله	مراد از این نیست که نولد ابو سعید است
بلده است بر کنار رود فرات	در میان انبار و کوفه	و ابن فککان در زمره ابن ابی الحجاج	شاعر گفته که در اصل آن نام شهر است که حجاج بن یوسف	علیه الله خضر نزاران نموده و بنام نعل شمر آنست که رواج ابو سعید در کوفه و انبار است و این چنین است قضای شمر و ابو سعید
فیرقام فی انسی بقوام	کذا	دو عیال سعید بود که کتب	شعریم شرح عن آثار	
ولوله هم عقد الولا بتم	ذالک لک لولا انما	سبل الله فی غوره و ناس	عبد الله و غیره و ناس	
و روایت که چون یوسف	واسطی عاتق طالی این	قلعه در در حضرت امیر علیه السلام	و خلفه و از سبب ابو بکر گفته	
اذا جمیع الناس فی واحد	و فاعلم فی الرضا واحد	فقد کتبت اجماع کلم	علی عتقه فاسد	
ابو سعید این قطعه لطیفه در جواب او داد و شعر	الا قلین قال فی کفره	در بی علی قولر شایع	اذا جمیع الناس فی واحد	
و فاعلم فی الرضا واحد	فقد کتبت اجماع کلم	علی عتقه فاسد	کذب فی قولکست عیال	
فقد جمعت قوم منی حیا	علی الجبل ارجس باراد	ودا سوعلو فاعلی عیالهم	و سمر و ن سفرو فاراد	
و کان لعیب الولا	علی بن الحسن الشافعی	و حیدر الله علیه	از فضلی شرای شاعرین بوده و در ادراج اهل بیت علیه السلام	
قضای سعید در و شیخ اهل حدیث سعید بن عبد الله	محمد بن ابی بکر	که روحه کی از قضای و ناس	در در حضرت امیر المؤمنین و ائمت شری	
و چون شرح نظم بنظر ناظر رسید آن مقرر گردید و قطعه مثل برده پست در شرح	نظم که در نظر فرود و ناس	شکر کداری فی الفاطمه و قبول شاعر خود		
و از جمله قضای او اینست	فم العذار بعار ضیه و سلا	فمر الراج دم الحرام حشلا	اذا ناس خط فی قباة حشلا	
و نکتت لک لکست	رشارت زدی لکست	لا فی الصبا فی بوا حشلا	کسب لکست علی حقیقه فده	
فیدونی حاجیه عتقه	من فوقها و عتقه فافدا	ثم شمر فدا غل صدف	الفانفس العذاب لکست	
من فوق حاجیه فجات رخلا	و تحف فی حازه فده	فالانسم لکست	مالی را قمر لکست	
و از دبی قمری قارب عتقه	صدغ در کلا سحر و کما	اناس عتقه و سحر فحوت	رسن لکست و علا و کلا	
عما فافدا لکست لکست	جارت لکست	منا لکست و سحر لکست	ماناسک من لکست	
فاحجب لکست فی م عتق	حرم لکست و حرم حشلا	فالبسته شاک لکست	فی عتقه الا عتقه حشلا	
باللؤلؤ الرطب المنقه حشلا	فانظر فی رافوق عتق	خضر انما بدو لکست	ضیا مع الجوز و لکست	
حتی اذا فقه و لکست	سهمان زبده تم حشلا	کست یوسف عتقه	یاسن اداب من لکست	





























چو عیس من این مرد کاشانم / سر سبز پند که در هم بنام / یکی بندگی کردم بشهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار / بنامی ما که در خراسان  
زبان وادش و آفتاب / بچشم از نظر کافیه بنام / که از یاد و باران نیاید گزند / بدین نام بر سر ما بگذرد / بخواند هر کس که دارد خود  
نه زمین کوند وادی را تو نوید / نه این بود شاه گنبد / نه بدین نامی که مباد / نه چنانکه به بد کرد یاد / بر پادشاه صورت نهشت کرد  
فرود نه خاک چو کشت کرد / نه ملک این پادشاه / نه ازین کم این خفا / چو دل شته از خود نهشت بخ / حدیث فقه را از ششم به پنج  
فغانی نیز زیدم از کج شاه / از آن من فغانی خرم بر راه / چو سیم دراز بند ز راز / ز دایم دلمان بنام و یاد / اگر شمشیر بود از پادشاه  
بانه شته کردی درین دکان / کفیه که من در نهادن / بدایم ز طبع داد سخن / جهاندار که شسته شکر است / در پسر گاه باید نهشت  
بیشتر پندش را که استکار / و گزیند از پندش ای گاه / اگر شته از شاه بود که / سر پندادی را تاج زر / و کردار شاه بانو بهر  
مراسیم و روزنار نویدی / چو اندر بارش بر کی نوید / نیارست نه از کاشی نوید / چو سال بگذرد به پنج / که شاه خشیه پادشاه کج  
مرا چنان بی نیازی / میان پلان خست زاری / پادشاه من که خیر کار / بن بر مای فغانی نداد / زبده اصل ششم بهی دشتن  
بود خاک در دیده شاک / پستار زاده نیاید بکار / اگر چند دراز دیگر سیر / همان چنین است که کار / که سازد فرود را بر سر فراز  
سنان ز خاک که ماندخت / که پادشاهش نیز نهشت / نه اندک که شود بهیاس / نیار شد خداوند از حق شناس / سر نازبان برافراشتن  
در نشان امیدی شمر / سر شته خوشی که نهشت / سجده ایند رول بر نهشت / رختی که از پندش نهشت / کشتن نشان بیای نهشت  
ور از روی خلدش بکار / سرچشمه این بر نهشت / سرچشمه که بر نهشت / همان پند طبع بار آورد / بعنبر فروشان اگر کرد نهشت  
شود جان تو به سیری / و گزیند از نهشت / روز خیر سیای نیاید / ز بد کوهران بد نهشت / ز نایر سیای بهیرون نهشت  
نیاید پاک زاده به سیری / که زکی نهشت نهشت / بزرگی که سر نهشت / دو صد کفیه چون نهشت / منم تا جهان باشد و شهاد  
سیای و خست بر روزگار / که فرود می نهشت / نه این نام به نهشت / بنام نهشت نهشت / که نامی نهشت نهشت  
که نهشت نهشت / بهیستی نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
بر نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
چو آباد نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
فرود نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
بر نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
آزنان و مستعد و نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
و نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
ازون که نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
خرا نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
علیه نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
همی نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
چنانکه نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
و نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
احوال نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
بر نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
که نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت  
استاد نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت / نهشت نهشت





























در ره دین مسلمان چو مسلم میبود  
چشم قاطع ترا نشین بر آن میبود  
آن روی کاگردان و نوری عیان میبود  
ظلم بودی هر چه بر روی ما میبود  
از ره خدوید بر بنسبت کائنات میبود  
آن وقتی رسول زوج تول  
چوهری بود جز خدا و رسول  
سرسرشت وجود است  
بوده عالم پر از اثر او  
ذوالن حرف کرده در کتب  
که بود کشتی تفکر را  
کیست با قدر او سپهر بلند  
تا هجرت از او چنان بند  
صورت رفتش هزار ملک  
چاکر شش جبریل و میکائیل  
چون رد اقل کوشش بر روش  
بجز مرتش اگر بگویشیدی  
که قبول خدا بدست و رسول  
ورنه قوی حسد ابدت رسول  
چون علی یحیی بود دیهات  
کاشی این قوت سخن تو نیست  
در خمران و در عراق همه  
والی ملک تا که بدش  
چون پادشاه و دست خدای  
مال قارون و طوط دوزخ  
عقد ایشان خدا بخور و جیل

و آنکه باوی در خداوندی که است  
از برای خاطر او مرغ جان می شود  
عدل پاک آن نزه دلم از شرک فدا  
هر که بزد خدا پیروی رود از دین  
و که طیب آن شهید شمر  
در جهان مغربسان در کر  
کون است قدر انجو هر  
نازیده شد آتش مور  
ز آدم و آدمی بنو دینبر  
معنی مسلم آخرین از بر  
بادبان آسمان پهن اور  
چیت بارای و خلیه خور  
برتر از نسیم حسن عقل بهر  
معنی خوش طرب هزار هست  
مدح کوشش خدا و تمجید  
خلعت آن علمش در بر  
بختی بهر را لشکر  
رفق شیخ نیم بر منبر  
میل بو یزد و ای خنجر  
نسب یا نام کی بود بر منبر  
بل تا بد آن هابو دینبر  
شکر کاشی می کنند از بر  
لا فقه دوزخ بل فی مغفر  
پیران کریمیت کینه زر  
ملک فردوس و محنت بو زر  
است بر نام حیدر و صفه

در خیش پس بن ای که چو کائنات  
جان شیرین میدوشد چو آن می بود  
آینه تم استفا مواهر هر و ن سرور  
روز مختصر بنابر خبر شایان میبود  
کیست آن قهر بایون فر  
معنی عقل گل راد بهر سم  
دانست او داده عرق از نیست  
کوهر روح آدم و زنده  
در شبستان فلست آدم را  
پیشین و پاک همیش چو بود  
کافرا کند بیهوده قران  
مرد باید که دیده پاک کند  
مرفش در لطافت احد  
از جانش شادتی رضوان  
میزبان روان و جان حسد  
از شمع عاشقش شیرین  
خدا که گرفت دست عدل  
پس علی انچه نه نشستن  
پس علی بر حق است او باطل  
ره نای که فر علی باشد  
قرب کسی شد که خواطر من  
برده ام در جهان بدج حیل  
از به ای که نیست درد بنا  
آند خشی که گشته شد درد بن  
نوع و سان منکر کمر را  
یار بس این بهجت چون گزیند

در ره تو خد و عدل ستاده ام مردان  
آندانی را که توان دیر بزارم از تو  
که خدا بر کفر و عن در دلت انضی بی  
مولدین اهل این شهرم مانده ان  
که با داد و قهری همستر  
هموست نفس کل درود معطر  
نام او که خوشی را زیور  
فدا که آدم زمین او کوهر  
زاده اند سرای او مادر  
قتل از کمان کینه شمر  
بر حیله کمال و معسر  
دیده های یمن نه دیده شمر  
مصطفی در شهادت حیدر  
وزرش استعانتی کوهر  
قران جهان فتنه و هنر  
در دل آسمان فاده شمر  
که بجز اعتراف کرد شمر  
بازد آتی ز راه شمر  
پس علی مومن است او کافر  
ره نایه ولی سوی ستر  
هست در راه دین شاکستر  
کوی دانش حیدر دانشور  
خاطر آسوده دار و غصه مخور  
تا قیامت دست بر  
تقی از حسد پریان بستر  
چشم دوله بزرگوار

و حق نماند که هیچ شیخی که از غلات است و بهجت است و بعضی از سبیل خود قطعه از این قصیده را که شمل است برتر و دیوان  
از و حقیقت حضرت امیر و سلطان دیکر آن یکس آن ذکر نموده و مشهور است و ابان شده و گفته که اول جنس ایشان اول که در کینه که از خانه شستن غل  
و توغنه او در طبع فلا فقه لازم نمی آید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان حق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و تا آنجا که قیامت نماند کرد  
میگویند که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت به بجز و عرش قوی ز خدا و رسول باشد که میل و رای خود کار کرده باشند چنانچه جماع و استیاء اهل حل عقد  
که از جبر و جبر شمر غلبه است در خلافت ایشان منع شده بود و موافق گوید که جواب است که از برای از خود فهم را کاشی است چه مراد از از خانه شستن  
حضرت امیر خلف است از بعد از آنکه بجز و عرش قوی ز خدا و رسول باشد که میل و رای خود کار کرده باشند چنانچه جماع و استیاء اهل حل عقد  
ای بجز و عرش قوی ز خدا و رسول باشد که میل و رای خود کار کرده باشند چنانچه جماع و استیاء اهل حل عقد



*[Faint bleed-through from reverse side]*

[illegible]

1

فصلی در برودن و درون نردگای کوی  
در سه بند لاله عصمت و منی مصطفی  
لاکست ایلور لم بعد شد تحت رضا  
شمع ایلوان و لایسته خوشامد اویا  
بهر در درج کرامت همچو او کرم فرشت  
جان و مخلوقان این نه مغفرت یا حجت  
زهره را در دل چراغ دیده زهر حجت  
چشم عینی خون باریه دول در حجت  
نقش اولاد بی نقش خاتم کرده اند  
خاکان لاله زهرای خود را بر نهند  
در روان راه حق چون حلقه شریک اند  
حلقه ناموس احمد بر سر خنجر نهند  
آنجیمان یافت آن کو خنجر را بر نهند  
مستوفیان جزو کثرت اند  
مصفون روز نامه خوشی و فوری  
دانه که حقیقت که خلیفان آسمان  
مستوفی حجت زهر اول او  
آن آتی که نقش طوایر حضرت  
وصف ضعیف که چادر جان شکافند  
ایست شوق آنکه بی را برادر است  
نقش کارگاه ملک کشفیده اند  
شکرشان عالم جان نام دلش  
خبرشان صفه شکر خیل هر دو  
در گوش حاج شمشیر خوانده اند  
آنرا که سر فدای هوای ملی بخرد  
این باب که بهفت کثرت در کوی کشف  
وزنوق خورشید خیمه ساکنان  
دودی که در وفات تیره با بست  
خواجه کمال مرصعان حد در  
و منتهای شکر  
مرفع چمن بر کشته زمره فارکن  
کلنجستان فردا کشته چمن  
ساختن زین چرخ چمن چمن

موتیر استغفر بن تلو اعلی خیر کور  
کاشف تر خلافت یار دار و کور  
مغنی عالم آتی خاتم دست کرم  
تتمه سوره ملک بنین زوج تری  
در شب آیه حایل در جود جود  
آتش پیدایش سخن دران جود  
و حله زدن آنروزش نه یکدم خشم  
بس که دریا ناله که در حشر است  
در قیامت کافرش خیمه حشر نهند  
شکشان را در این چور کور نهند  
فایده کار کاشف آتی اهل البیت  
که در جود محبت فاضل در نهند  
شعر  
بر باختر و جبهه شکر نهند  
بر کارنامه مله نور نهند  
بر خیمه چار پادشاه نهند  
بر خاطر کواکب زهر نهند  
بر رایه کشفده عشر نهند  
مرغان مغوی هر دو نهند  
اجرام بر روان برادر نهند  
چرخین بارگاه ملک نهند  
بر کوهها زمین کاور نهند  
بر آفتاب نهند  
بر جهان نامنا قسیر نهند  
یار بنفاد و تاسه جبهه نهند  
مردان راه او بقدیم نهند  
بر کوزه نبات بر نهند  
کوه که بهر این دل بخود نهند  
بر جهان عارفان قلندر نهند  
قرطبه زر چاک زد بکشتن  
دانه کاهن جبهه بانه سپید  
یوسف کور و شرف جبهه چاک  
ساکت لاله کشفه نهند

زهره استر صین زهره اودا و لاکر سلبر  
قاضی بن نبی سند شین اهل تبه  
کوهر جان شوشه روح شخص لاف  
پشوی درون لاله حق شیر خدا  
وز خیر نوز نام که خضر ابو حنت  
مایه اندر جرمه در غفر یا لا حنت  
کان نهال باغ خیمه زهره حجت  
کوهر سیراب جان در دریا کوه  
سکه دو دست نام ال پیچ نهند  
لذت شمع به شمع وین چندر  
خیمه بر آگاه معطر طارم خنجر نهند  
نایه لاله ملک منی سکه بر نهند  
وجه بهر شام بر خنجر نهند  
در باطلت خنجر نهند  
بر کور و شمشین خنجر  
یکدمه کارم غلاف مرقی است  
دو شیرکان پرده شین جرم قدس  
از غری که بر کوه کوه کبریا است  
از دست و پنجه آینه کبای است  
پایه است از فضایل و چهار اصل  
پیران طاق زهره شمش  
صنعت کران چرخ زهره نهند  
ذکر بهار در کوهان میرا شمش  
اورا که دیده رساند بخون ل  
اشاد من که لوح اولاد جسد رم  
فردوسیما حد پیران و خنجر نهند  
چون سبز کز خنجر نهند  
شاد من بدین که به صفحات عقد تم  
کروپان ستایش با طارم  
یکایک شمع زهره شمع مرقع کن  
داغ گلستانه بر ناز و غن  
یکایک نهند کرده لاله نهند  
چون نبی شیر روی اوج قرن

فصلی در برودن و درون نردگای کوی  
مالک طاسک نردگای باب شکران علم  
سروستان است در دایه  
دیگر برج امامت مثل او نهند  
چون نوزم که خنجر سلطان سل  
چون چراغ دیده زهره که کشدش زهر  
چون روزن که در خون از قره این علم  
دیو بلعان چمن که خنجر مرقع کرده اند  
شهر دران در کار بر کوه نهند  
هر که او چمن نهند  
مؤمنان چمن در ابر کوه نهند  
خنجر بر کوه نهند  
اموال شام بر شاه خاور نهند  
در کوه بارگاه کشف نهند  
از شمشیر سیاه خنجر نهند  
کانرادر این که خنجر نهند  
نام بول بر شمشیر نهند  
بر نام اهل بیت نهند  
حرف که بر شمشیر نهند  
کین آفتاب بر شمشیر نهند  
بر باروی طاق و دیگر نهند  
بر نوز نهند  
شامان سرور زهر نهند  
اسال بر نایت چندر نهند  
هم خنجر شمشیر نهند  
دور و خنجر بر نهند  
هر دم نام علم و کوه نهند  
شعر خنجر نهند  
چشمهای روشن خنجر نهند  
خنجر که کل بر نهند  
طایر کوه نهند  
صنچ خنجر نهند  
انوری خاوری از بر صدق و صفا





نمود هیچ نور قیامت از میان  
چشمش منور چشمش منور  
درای دروه افلاک پشیمان  
عروث تنق و لاله برکت  
کمینه فادیم بیت الحرام و اما  
زخرفه اناط کلام و منسکین  
زنا و طاعت و بود چشم برین  
سپهر چون نه بر کوشش قیامت  
حرار شکر از شهید زهر خورده  
شده دو حکمت و شهادت منکار  
حدیث مقتضی و کربش کوه  
بکر باشد و کربش بکر  
حقیقی سالیان دریا است  
اگر از پند کربش بودی  
نزار کسوت خود و طاعت  
مدار کربان محبت با قمر  
جودای روشن بود و شرف  
اگر نه وضع مصاحب علم نهاده  
اگر کسب نیش چهره نهاده  
همای سده بحر و علم کعبه  
کن که برین نیش چهره  
رنگش که برین نیش چهره  
که برین نیش چهره  
سپهر نیش از خط است  
سپهر از سلام و نور زمان  
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر  
فرز قطب سپهر است  
بزار و نیش نیش بیانی  
دش چرخ زدی دم و نیش  
سمو سم نیش رود کار  
عز خطایان و نیش  
چهار کوه است و نیش  
شده است و نیش

که شمع جمع چهار تنه از نور  
رنگش از نور چشمش  
نور از نور است و نور  
نور و نیش کلان و نیش  
کمینه فادیم بیت الحرام و اما  
زخرفه اناط کلام و منسکین  
زنا و طاعت و بود چشم برین  
سپهر چون نه بر کوشش قیامت  
حرار شکر از شهید زهر خورده  
شده دو حکمت و شهادت منکار  
حدیث مقتضی و کربش کوه  
بکر باشد و کربش بکر  
حقیقی سالیان دریا است  
اگر از پند کربش بودی  
نزار کسوت خود و طاعت  
مدار کربان محبت با قمر  
جودای روشن بود و شرف  
اگر نه وضع مصاحب علم نهاده  
اگر کسب نیش چهره نهاده  
همای سده بحر و علم کعبه  
کن که برین نیش چهره  
رنگش که برین نیش چهره  
که برین نیش چهره  
سپهر نیش از خط است  
سپهر از سلام و نور زمان  
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر  
فرز قطب سپهر است  
بزار و نیش نیش بیانی  
دش چرخ زدی دم و نیش  
سمو سم نیش رود کار  
عز خطایان و نیش  
چهار کوه است و نیش  
شده است و نیش

از آن کسب نیش از نور  
رنگش از نور چشمش  
نور از نور است و نور  
نور و نیش کلان و نیش  
کمینه فادیم بیت الحرام و اما  
زخرفه اناط کلام و منسکین  
زنا و طاعت و بود چشم برین  
سپهر چون نه بر کوشش قیامت  
حرار شکر از شهید زهر خورده  
شده دو حکمت و شهادت منکار  
حدیث مقتضی و کربش کوه  
بکر باشد و کربش بکر  
حقیقی سالیان دریا است  
اگر از پند کربش بودی  
نزار کسوت خود و طاعت  
مدار کربان محبت با قمر  
جودای روشن بود و شرف  
اگر نه وضع مصاحب علم نهاده  
اگر کسب نیش چهره نهاده  
همای سده بحر و علم کعبه  
کن که برین نیش چهره  
رنگش که برین نیش چهره  
که برین نیش چهره  
سپهر نیش از خط است  
سپهر از سلام و نور زمان  
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر  
فرز قطب سپهر است  
بزار و نیش نیش بیانی  
دش چرخ زدی دم و نیش  
سمو سم نیش رود کار  
عز خطایان و نیش  
چهار کوه است و نیش  
شده است و نیش

که شمع جمع چهار تنه از نور  
رنگش از نور چشمش  
نور از نور است و نور  
نور و نیش کلان و نیش  
کمینه فادیم بیت الحرام و اما  
زخرفه اناط کلام و منسکین  
زنا و طاعت و بود چشم برین  
سپهر چون نه بر کوشش قیامت  
حرار شکر از شهید زهر خورده  
شده دو حکمت و شهادت منکار  
حدیث مقتضی و کربش کوه  
بکر باشد و کربش بکر  
حقیقی سالیان دریا است  
اگر از پند کربش بودی  
نزار کسوت خود و طاعت  
مدار کربان محبت با قمر  
جودای روشن بود و شرف  
اگر نه وضع مصاحب علم نهاده  
اگر کسب نیش چهره نهاده  
همای سده بحر و علم کعبه  
کن که برین نیش چهره  
رنگش که برین نیش چهره  
که برین نیش چهره  
سپهر نیش از خط است  
سپهر از سلام و نور زمان  
حسن نهاد علی نام و موسی کوهر  
فرز قطب سپهر است  
بزار و نیش نیش بیانی  
دش چرخ زدی دم و نیش  
سمو سم نیش رود کار  
عز خطایان و نیش  
چهار کوه است و نیش  
شده است و نیش



بر تو باد که بودی فضا را چنانکه طی کنی دوست بر کف من نهاد و مشتقانه تو به نمود با وجودی که چنین بایست از معنی داشت فقر فخر کنی  
 کارمان شمع است و بسیار است لایق حال شناسیدن که شمع اشرار در دم اشراف کرد و بد به شمع چنین این اشرار هرگز نمیکند گفت که گفتند و معنی  
 در تفریق عیالات گفتند که شعر این آن پس نیست که در دخیل پذیرد کوکت اسباب از وقت است فرمودند که چرا افاض بر لولانا  
 عبد الرحمن جامی بکنید که روزی هفتصد مصرع را اخذ کرده مع کالبد فی الحقیقه دشمن است شعر بقاوری که سموات سپین بر پاست  
 بقدرش علی کل مایشا قدیر که فقر مصرعی که خوانده نشنیده بودم چون پدید آمد و شخص که در میان بود که ایشان فرموده بودند  
 از اینوا قصه روح افتاد و گفتند که بیشتر شد نیست تمام کلام مولانا نظام و بعضی از ما اضافان که نیست در شعر سلمان می نهند و شعر هم را  
 بر او هیچ میدهند که از غرض ایشان نیست که بدلائل انشائی خود را از این شعر قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او هیچ میدهند یا هر کس را این نظم بلند است  
 شعر زین الی یو الکیم جانور کسیر اگر سبک است که کشند کا خواجیه ملایز این نظم را بپذیرد است  
 زبان غنچه بدن در کفن سیمالد ز غزال هوا بهار مونس را و اگر چه بر این گفته دلیلی است زانقبه بجای بودی بر سر کجا دست  
 او که چشم در بر و نه هر یان د به چند و دیده ام که چون کجاست که هر چه آید شش بست بر کمانه خواجیه ملایز این بیت بر نظیر  
 چیست بخت خیره عالم خوب کرد کس خیره شده است چنانچه به و با عتقاد و تعلق قطعه مصرعی که در زیر آن مضمون این اسلوب  
 متعارف که یکوینه فانیه امیر بر دست سبک یا بخت کمان یا بخت سید است که او آنچه را با خبر و محارضا میکند و بان خرمیاد میباید  
 و در نازده شعر فخر معنی است استانی پذیرد که مراد است که ز فضا باد که گرفتار خود را بر تیر و کمان معارف میباید بلکه مراد است که آنها را بر تیر و کمان  
 که گنای چشم دارد است سبک بود اگر در این دو قطعه که اول و دوم در تعریف است و در این قطعه که اول و دوم در تعریف است  
 بایست سلطان معجزه و شکار که حکایت میفرماید قطعه  
 بشکل آب رود چون رود و در پیشبید بسیرا رود چون در آید از بالا  
 که بسیار از درختانش نقدیر و گرنی بختش بر او داد کا  
 جهان را در کاسه شکر بر شیرین بجای بود که نازد او بود و در دست را  
 که فعل و کل تر و فاسد است طالع لغز سینه سانه و در کاسه  
 چندین چرخه آه که رسیده عجز فضا است بلند پای چشم منت خیر خود و طبع  
 که دوشی هر دو جایش پیدا است ز در و شب خدشی اگر نه این بود  
 شکر از روی سبک چون بر پاست بسی قوت خیرش رسیده فاکرین  
 ولی جز نکند آن غریب بخت است و از حلقه فضا به سلمان که در ساقه حضرت میرویش و در  
 ازین و به تافتت عالم بالا مشهور و در کوی که کان زده در دست  
 در فضا پیگاه آفرین عاقل و در هوا با کاست عقل و در آگاه  
 شد و شمس را که از پشت صورت آمده حاکم است و حاکم را و در آگاه  
 که نور را به در آگاه کان حکمت در کما و در کان به در آگاه  
 آفرین به در آگاه سبک شمع بر پشت عقل تکلیف یافته  
 با همه رفت که در آگاه کان چون بکر کوفته از کوشهای کوشه ایوان است  
 خاطر را و در آگاه کان در آگاه کان و در آگاه کان و در آگاه کان  
 ای پادشاه که در آگاه کان و در آگاه کان و در آگاه کان و در آگاه کان  
 نور را که در آگاه کان و در آگاه کان و در آگاه کان و در آگاه کان













و مکان آن نادره زمان مقصد فضل است و جزا نیست یا بستند و در باب الفضل و الحکم مولا انعام الله و الدین محمد از آن که فضل  
که با سببوس اگر زنده بود در حکمت از او استفاد می نمودی و بوی کداری بجای آورده و در جمیع سیدار و خوشین خواهد هستی در منزل شریف  
آن بزرگوار بر فاعده زنده گاهی شریفی و بلکه با ضحاکان در آن فاعده ششم هست شکر زنده است که در واکش ماند خلیفه با و کارش  
و چون با وجود فضل خواهد اشعار آن مکتب است و چون شریفی است بر تصایه و قطعات و غزل است و در واکش بود و فاعده کقطعه  
در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواهد است در شرف تمام سخن و الا نشین علی بن موسی الرضا علیه السلام و انعم الله علیه  
کردن در شرف است یا بستند و در باب الفضل و الحکم مولا انعام الله و الدین محمد از آن که فضل  
نقدی که شرف این کاخ زر کار  
سین طراز شرف چرخه خرو  
جوی خیره بین بزرگوار و جوی شرف  
جیسین زنده غم را می ره کعب  
بوی خیره جوی که قرار چاه بود  
کف اخفیب است نصرت کرد  
عقوب از آن غمان غمیت را جوی  
قلب لاسد کرده زده ز جبهه  
را می کین گشاده بر گران چرخ  
کر با ذنب قوی شود در آن دوزخ  
در زو جرد در آن جرم مستیز  
شرف خلیفای مکر که داشتند  
سلطان جعفر نسبت به تو که  
در آن شرف قافله سالار جرم و  
است از حیای بر خوش در آن حال  
با علم ازین نرزد لاف زدن در کتب  
ملک سخا که او را یافتند شرف  
از تاب شرف طبعش توی جوی  
بر مروی است در آن شرف و شرف  
خواهد در آن شرف طبعش توی جوی  
حرف محبت تو به از آن شرف  
لعل از حیای که هر است بر کتب  
صافی در آن زهر تو جوی شرف  
کشتی شرف طبعش توی جوی  
در شرف ملک که نه عاید ترا  
بیشتر مردی تو فایده کسی  
افلاک و در آن شرف طبعش توی جوی

و در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواهد است در شرف تمام سخن و الا نشین علی بن موسی الرضا علیه السلام و انعم الله علیه  
کردن در شرف است یا بستند و در باب الفضل و الحکم مولا انعام الله و الدین محمد از آن که فضل  
نقدی که شرف این کاخ زر کار  
سین طراز شرف چرخه خرو  
جوی خیره بین بزرگوار و جوی شرف  
جیسین زنده غم را می ره کعب  
بوی خیره جوی که قرار چاه بود  
کف اخفیب است نصرت کرد  
عقوب از آن غمان غمیت را جوی  
قلب لاسد کرده زده ز جبهه  
را می کین گشاده بر گران چرخ  
کر با ذنب قوی شود در آن دوزخ  
در زو جرد در آن جرم مستیز  
شرف خلیفای مکر که داشتند  
سلطان جعفر نسبت به تو که  
در آن شرف قافله سالار جرم و  
است از حیای بر خوش در آن حال  
با علم ازین نرزد لاف زدن در کتب  
ملک سخا که او را یافتند شرف  
از تاب شرف طبعش توی جوی  
بر مروی است در آن شرف و شرف  
خواهد در آن شرف طبعش توی جوی  
حرف محبت تو به از آن شرف  
لعل از حیای که هر است بر کتب  
صافی در آن زهر تو جوی شرف  
کشتی شرف طبعش توی جوی  
در شرف ملک که نه عاید ترا  
بیشتر مردی تو فایده کسی  
افلاک و در آن شرف طبعش توی جوی



و مرشد متور در فرید در صومعه والد است در پلکو پدر امیر حاج الحسینیه انجمنی از جمله سادات خاندان است در چهارم اصل و لطافت  
طبیع مستقی از قدید و پان در رتبه سالی مذکور است که انقطاع و تفرش بر تبه بود که روزی میر علی شیر کجده او در آمد آمران چون مخزن خاطر ابدی  
از مشاع و نیوی خالی بد لاجرم نقد فرموده به سبع احتیاج از رتبه و شمس سامان نموده بدینجا فرستاد حضرت میر چون بوفاق خود آمد آن اسباب را  
ملاحظه نمود در آنجا رفته بکار دیکر تحول نمود و خود از زیارت استغیا بخیر نفرمود از فنون شعر تعلیم و غزل نسل شنید و همیشه خاطر  
بر حاجی اهل بیت مالت بیکاشت و در حبس بسر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزل است انجمنی بود و قدس است و محو

ستم کرده باین بختیاری نمود  
 میرالمومنین واقع است اینست  
 از جوهر صفای ام الکتاب کن  
 و قفس نای از نه عیال حبیب کن  
 چون قهر بحر معلل در خوش کن  
 از گرد خورشید جلال غریب کن  
 روی بین زخون خفا انصاف کن  
 در دیده ستاره بخورد و دلاش کن  
 هم پوشش از نه نیاب ثواب کن  
 از دست شرح راز پنهان شهاب کن  
 از خورشید آینه بر عقاب کن  
 و اگر بیان حکمت فضل انصاف کن  
 مستغنی از عهای بجا و دجا کن  
 شکسته تر از راز بر باریش کن  
 که بر عیش و دل خسته است بیکانش  
 بجا از رفیت خود در و بر برون  
 شمع که در تیس نان ترش خفته  
 با کشن بچرخ آزاد آن گرفتار  
 ای سپهر که است سپهر اوج ترش  
 نهال باغ و عرس و گلش تقوی  
 که که با ناله لطف کتر از نرد  
 ای سپهر که بکاف که تو  
 محیط هست تو که است سپهر  
 کسی که بد زلف لطف دست بجز  
 که دام سفید ز کس بر رخ تو بکشد  
 بدشمنان تو هر کس به زبان کرد  
 ستان تو و اعدا را که هست

ای عشق تو را جهان طغیان  
شعر ایدل حکایت فتنه تو را بکن  
از برق تیغ حادثه شورش حکایتی  
ای قریب برج ولایت چو آفتاب  
همچون همایون چرخ ازاده اولاف  
از آتش مقامه نرین چسبده خرا  
اخراج سال خورده جهانیده از نفاق  
شش ناسا سینه جهان از افروخته  
نصب تو از عظمه منصب تو بشد  
روزی روانه از شکل شفق زخون  
از کرشمه نازده خوشید و ماه را  
چندین هزار اسلحه عقل شکل است  
نیر حاج بعد از خوشا آمد کوه  
ذکر چون ثمرات از سرم گذشت  
بکوه عارفان و طاهران نوشتم  
بحلوله یوسف سینه زنده نشد  
نماند نوبت خمار و روز افکاش  
که نیست قبله جانم از خورشید  
که آفتاب بر کس و آفتابانش  
که مرغ روح سر ز غریب سناش  
طلال کشیده بر چرخ خربستانش  
هزار بار به از سرمه سیاهانش  
ندیده دیده غمخوار عقل آراش  
سوی پناه ضلالت نرسد بهانش  
که نیست چهره پر مین شکل سواش  
سنگ حادثه از بخت چرخ در آید  
وسیله ای خلاصی بدینرانش

مجنون نوحه سپهرار مسد  
در طلع غن خن از آفتاب گن  
بادوستان کوی ان شهر گن  
آتش ابر خن نفع حجاب گن  
باز آبرج نفع عت خراب گن  
آب سپهره و در کاسب گن  
از سده سینه واکتاب گن  
خشن درون پر و غم در کاب گن  
آشوار هر که باد رکاب گن  
چو ش فراز آینه انجم حباب گن  
در شاه راه نظاره برنگاب گن  
آرزای دوی علم نه در عراب گن  
یار سب و خشنه دلان سنجاب گن  
بدیده کاخ سپهر روزگار چرخش  
که بر کشفه دستای برکش  
برش بعد خطا شغل سیر  
کدام نیکو عفت نه خوش حور  
آبوس حلو سب ان شهنشاهی  
امام دینی دین داور که از سر مهر  
با اعتقاد خرد دین مظهر او سب  
شان چنین خبر کاروان سب گاه  
کف جواد بر سب بحر فقر  
صیحه اهل بر که در شرف دارد  
سرای جان نور شمع نور افشاند  
اگر که خشنه ان شمن تو سب عجب  
شهاب غلام تویر حاج بدل حاج  
چرخان لطف نیازی بگو ایام

وزیر جمعی قضا را بر او که در مدح شعر میسر است  
 بریزه جمال عرق کشتن می آید  
 آسمان زبان ناله خنده خوش برای  
 روی زمین از کف ابرو بویست  
 طالعوسن بر خراج سپهر چنانچه را  
 چشم فلک کرده مرا کس سپاه از  
 خاک بر شرج سر به پیش منیل مهر  
 بکشمینش طارها و ساز  
 افرو چون طاعت افشان بکشت  
 از آنکه چو کیش تو است شربت  
 بر روی را بش همت قرار گیر  
 در خاک سال دور یا غم آید  
 مراد نیست بهر پیشتد استغفر  
 ملاک تیر خیزد و دگر بر ست شرم  
 بنجامین نیست خود را دوسر بر آرد  
 که بر نفوذاری دیگر هند را کش  
 کدام دیده که حسنه زنا خسته  
 که خوانده اند سلطان در هر ملاکش  
 سپهر که در بلوغ افتاد و پاش  
 که نیست کرد و جو بخیا و پاش  
 که دیده است ز غمت را ای کاش  
 که خزانیه قصه نیست پاش  
 بدست است و به روز خوش پاش  
 که بر فروخته اند از پاش  
 که ماضی تازم درم چو پاش  
 که در مجسمه پاش  
 که امید خندان پاش

*[The page contains dense handwritten notes in Urdu script.]*





گاه بنوک سناگاه بجز لکان  
خبر نیش هر نه کافر برید  
قوت بازوی او دست مستم بر  
نقل ضلالت سر دانه پل کرد  
صبح سرخ در افق ملک شام  
ضابطه داد و دین کرد و خبر دست  
اگر درین دوطرف کشتی اوستا حکا  
شفقه نور او دیده اهی نه  
اگر بجز پین عکس رخ روشن  
طاعت عمر تو تا نود روز تو  
از پی رخ تو دوش تیغ قلم بر کشید  
کز رخ بکشید هر توان جسم  
چیز طاعت چنان لوق هر مردمان  
خبر نام تو خود اندر سبب علمت  
تو در روشن بای نام شست زوینند  
فصل از فضل عام خوان انعام شاست  
تا باشد در کمال طاعت نقصان تو  
سال در روز هزار آفتاب است  
تا بدو آفریننده روشن کرده بود  
است تیغ تو در دگر زبان فلک  
بر کتیفت خاک شام خون جلوه کرد  
روح زین نور او در سینه کار  
بر دواق است خفت در آسمان  
طلس و پل زخون دیدن در خربک  
از ناسف آفتاب رخ زکرا در د  
چند بنده بطن زهر جبریل  
بعد پیغمبر نیست کسی دیگر تافتا  
ای تو مولی المؤمنین تو کائنات  
صورت تو بپوشش تو بر کشید  
و شما هر صبح به صورت اختر خضر  
است بر شمع کلکون کبر در  
زین و دین زینای روز را  
بر طریقت طلس کلیمه روز

مغفر فاقان بود خبر شست  
نیز دی شش در قلعه خبر شست  
خبر نیش شش در قلعه خبر شست  
عزت عرسه بر رخسار شست  
روح در اندر سر و خا و شست  
را اظرف و ظله حیدر شست  
خبر نیش طوفان در کشتی شست  
از لاله کوس لیس شست  
روشنی طلعت بر شست  
روز جنت برین شست  
وزوق لاله کوب خد شست  
عاقبت از خبر خود و دل شست  
بارگاه شست خبر خود شست  
بر جام پای این شست  
چار باش بر رخ شست  
بر سنا و سیکون در شست  
کرده میل از شست خودی شست  
بر کتا دایم این خبر شست  
صورتی نادره چون رویت شست  
برخی از برون از رخ شست  
شد بهار شفته با شست  
قدس تیغ زار کوب شست  
بر سپهر شست شسته شست  
هر خون ناصی آل شست  
از ناسف آفتاب رخ شست  
هره کورده شست شست  
ز آسمان ز شست شست  
من که شست شست شست  
بجو شست شست شست  
از کان لا خود و در شست  
بر چار طاق از شست شست  
همچون حال یوسف شست  
زینت کرمی شست شست

خبر نیش شست شست شست  
شسته زان خبر شست شست  
فتنه با حوج را می تواند شست  
تیغ دی خبر شست شست  
حیدر از کشتن چو شست شست  
لاست و غریب هم شست شست  
پایه چو پای شست شست  
آب کف چو شست شست  
کره بان بی شست شست  
خطه لادریان شست شست  
خبر تیغ شست شست  
ناگاه خبر شست شست  
ای زینت لاله شست شست  
نادرست مغرب شست شست  
خبر کشتی شست شست  
خاک در راه نور شست شست  
سند جاه نور شست شست  
در جهان آفرین شست شست  
خبر کورده شست شست  
از نیش خبر شست شست  
تا خود و چون شست شست  
خبر شست شست شست  
برند از طلعت از روی شست شست  
دل پر شست شست شست  
خاک و رو شست شست  
ایک شهرستان شست شست  
یا هر المومنین شست شست  
اندرا شست شست شست  
در بنه دولت شست شست  
خفنی کشت شست شست  
نویسنده شست شست  
از کتا در شست شست  
خاتون خبر شست شست

بازوی کشت شست شست  
خبر کرمی شست شست  
اگر نوامه کز شست شست  
با حوج ریح بر کشت شست  
فتنه با حوج ریح بر کشت شست  
هر و به شست شست  
نام و ما کتا بر شست شست  
تاب شست شست شست  
بر طبع لاجورد ز شست شست  
منطق نور شست شست  
خاک کونا ر ک شست شست  
خواهد ازین دایره شست شست  
بافروغ طلعت شست شست  
هر شست شست شست  
کشتی زینت دریا شست شست  
زینت زمانه بر شست شست  
گلشن شست شست شست  
روی نو اول دوم شست شست  
انجمن چو شست شست  
روح راودی که شست شست  
بر شست شست شست  
بر رخ چون آب شست شست  
کشتا بند آسمان شست شست  
آفتاب شست شست شست  
رشته شست شست شست  
بر شست شست شست  
کان هایلون شست شست  
ز آب شست شست شست  
چون بنابه کرم شست شست  
از عکس شست شست  
در ای روم شست شست  
بدر شست شست شست  
شربین شست شست شست

بازوی کشت شست شست  
خبر کرمی شست شست  
اگر نوامه کز شست شست  
با حوج ریح بر کشت شست  
فتنه با حوج ریح بر کشت شست  
هر و به شست شست  
نام و ما کتا بر شست شست  
تاب شست شست شست  
بر طبع لاجورد ز شست شست  
منطق نور شست شست  
خاک کونا ر ک شست شست  
خواهد ازین دایره شست شست  
بافروغ طلعت شست شست  
هر شست شست شست  
کشتی زینت دریا شست شست  
زینت زمانه بر شست شست  
گلشن شست شست شست  
روی نو اول دوم شست شست  
انجمن چو شست شست  
روح راودی که شست شست  
بر شست شست شست  
بر رخ چون آب شست شست  
کشتا بند آسمان شست شست  
آفتاب شست شست شست  
رشته شست شست شست  
بر شست شست شست  
کان هایلون شست شست  
ز آب شست شست شست  
چون بنابه کرم شست شست  
از عکس شست شست  
در ای روم شست شست  
بدر شست شست شست  
شربین شست شست شست

























CALL No. { 930  
 ACC. No. 2849  
 AUTHOR  
 TITLE

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.